

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232253

UNIVERSAL
LIBRARY

وَمِنْ بَيِّنَاتِهِ لَمَّا عَلَّمَ الْقُرْآنَ وَهُوَ أَعْلَمُ

٥٣٢
تاريخ
١٨٩٦

مطبعة دار المصطفى طبع في
دار المصطفى بمكة

اطلاوع احمد رضا اس مطبع میں بر علم و فن کی کتابیں سلسلہ وار فروخت کیوں اسطے موجود ہیں جسکی قیمت بروقت طلب علیحدہ مل سکتی ہے۔ لیکن اس مقام پر چند کتابوں کے نام واسطے ملاحظہ فرمائیں جو جیکے جاتے ہیں۔ اور نیز یہ مطبع قدیم اسینی خوبی اور عمدگی جھاپے میں مثل صحت اور اہتمام کے نظیر نہیں کہتا جسکی کو کتاب جھپوڑ کا معاملہ اس مطبع سے کرنا سو خط و کتابت کے ذریعے سے ہو سکتا ہے۔
المشتر - محمد عبدالواحد خان خلف محمد عبدالواحد خان مستتر و مالک مطبع مصطفیٰ گلشنہ ٹنکوٹر

۱۴	ایضاً - کاغذ ارولی	۱۴	الفبا ہی فارسی - ابتدا ہی تعلیم کی کتاب
۱۵	انشائی بہار عجم - سہ کنویں لغت عربی کا نہیں ہے	۱۵	کاغذ ولایتی - مصطفیٰ
۱۶	رقعات عالمگیری - آئینہ ارتعے میں جو بادشاہ عالمگیر نے شاہزادوں کو تحریر فرمائی کاغذ ارولی مصطفیٰ	۱۶	کریمیا - وضع علی حجرہ فنی شمس الدین جہا کاغذ زر و مصطفیٰ
۱۷	رقعات البوالفضل - علمی ذریعہ کراٹھہ کشوری	۱۷	ایضاً - کاغذ سفید ولایتی چکنا گندہ
۱۸	البوالفضل - تیسرے قسط کی کاغذ ولایتی مصطفیٰ	۱۸	کریمیا ترجمہ عرب یعنی زبر زبیر ہے
۱۹	ایضاً - کاغذ فرنج	۱۹	شرح کریمیا سیمی ڈر کیستا - کشوری
۲۰	ایضاً - کاغذ ارولی	۲۰	کریمیا جہا - ترجمہ نظم - کشوری
۲۱	اخلاق محسنی - کاغذ ولایتی - مصطفیٰ	۲۱	ماقیان - کاغذ ولایتی سیمی مصطفیٰ
۲۲	ایضاً - کاغذ ارولی	۲۲	ایضاً - کاغذ ارولی
۲۳	اخلاق محسنی مع فرہنگ کاغذ ولایتی مصطفیٰ	۲۳	ماقیان مع عرب - نیز زبر زبیر ہے کشوری
۲۴	ایضاً - کاغذ ارولی	۲۴	محمود نامہ - کاغذ ارولی - مصطفیٰ
۲۵	فرہنگ اخلاق محسنی کاغذ ولایتی مصطفیٰ	۲۵	خاق باری - نظامے
۲۶	ایضاً - کاغذ ارولی - مصطفیٰ	۲۶	آدم نامہ - کاغذ ولایتی - مصطفیٰ
۲۷	اخلاق جلالی - کشوری	۲۷	ایضاً - کاغذ ارولی
۲۸	اخلاق ناصرہ - کشوری	۲۸	وستور الصبیان - کاغذ ولایتی - مصطفیٰ
۲۹	پند نامہ فرید الدین عطار - نظامے	۲۹	ایضاً - کاغذ ارولی
۳۰	صدر ندیسو و منہ - کشوری	۳۰	انشائی فائق - کاغذ ولایتی - مصطفیٰ
۳۱	نسخہ صحیحہ گلستان مجملہ محمدیہ منسخت	۳۱	ایضاً - کاغذ ارولی
۳۲	شمس الدین صاحب کاغذ ولایتی - مصطفیٰ	۳۲	وستور الکتوبات - کاغذ ارولی - مصطفیٰ
۳۳	ایضاً - کاغذ ولایتی چکنا گندہ	۳۳	انشائی گلستا - کاغذ ولایتی - مصطفیٰ
۳۴	نسخہ صحیحہ گلستان مجملہ کاغذ ولایتی	۳۴	ایضاً - کاغذ ارولی
۳۵	ایضاً - کاغذ ارولی	۳۵	انشائی ظیفہ - مع اشعار کارآرہ خطوط انیسوی
۳۶	گلستان مع فرہنگ ولایتی کاغذ	۳۶	کاغذ ولایتی - مصطفیٰ

ادیم زمین شکره عام اوست
 اگر بر حفا بیست و شش
 بر می ذلتش از تحت خند وین
 پرستار امرش همه چیز دوس
 چنان پهن خوان گرم گسترده
 لطیف گرم گستر کار ساز
 مرا در اسد که با من
 یکی را بر سر بند تاج جنت
 کلاه سعادت یکی بر سرش
 گلستان کند آفتاب بر جنت
 اگر آنت نشور احسان اوست
 پس پرده بیند علمای بد
 بهمد اگر بر کشد تیغ حکم
 و کرد در دهریات صلاحی گرم
 بدرگاه لطف و بزرگیش بر
 فرامدگان را بر حمت فرج
 بر احوال نابوده عیش بصیرت
 بقدرت نگهدار بالا و شیب
 مستغنی از طاعتش است

در این شعر از کلمات و عبارات است که در این شعر آمده است و در این شعر از کلمات و عبارات است که در این شعر آمده است

چو دشمن برین خوان لغیا چو دو
 که از دست قمرش بان یا
 غنی ملکش از طاعت جن و انس
 بنی آدم و مرغ و موروس
 که سیم مرغ در قاف قیمت خورد
 که در ارامی خلقت و دانای از
 که ملکش قدمیست و آتش غنی
 یکی را خاک اندر آر در تخت
 گلیم شقاوت یکی در سرش
 گروهی با پیش بر دراب نیل
 و بر نیست تو قیغ زمان اوست
 همانند که رویان چشم و بکم
 غزای نیل گوید نصیب بریم
 بنزیر کان نهاده بنزیر کس
 اضرع لنان را بدعوت بیست
 با سر از نا گفته لطفش خیر
 خداوند دیوان رفو حسیب
 نه بر حرف او جانی گشتن

در این شعر از کلمات و عبارات است که در این شعر آمده است و در این شعر از کلمات و عبارات است که در این شعر آمده است

بسیار از کلمات و عبارات است که در این شعر آمده است و در این شعر از کلمات و عبارات است که در این شعر آمده است

در این شعر از کلمات و عبارات است که در این شعر آمده است و در این شعر از کلمات و عبارات است که در این شعر آمده است

عقل دلت است... **عقل** دلت است... **عقل** دلت است... **عقل** دلت است... **عقل** دلت است...

بجلاب قضا در رحم نقش عیند
 روان کرد و گشود گیتے بر آب
 فر و کوفت برداشش میخ کو
 که کرد دست بر آب صورت گری
 گل لعل در شاخ پیر فرزند رنگ
 زین صورتی سر و بالا کند
 که تیر او نهان نیز روشن گیت
 و اگر چند بدست و پانند و زو
 که داند جز اول و زان نیست
 و زانجا بصحای شیر برد
 فروماند در گیت ماستیش
 بصره منتهای جاش شناخت
 در دل و خفیش رسد و فهم
 که میدانشند سخت بر کنار
 که و خفیش گرفت استیم که تم
 قیاس تو بر روی نگر دو محیط
 نه قدرت بنور صفا تشش رسد
 نه در دست و چون بجان رسد

تدبیر نجو کار سیکی پند
 به شرقی بمنگرب مد و آفتاب
 برین ازیت لرزه آمد ستود
 و در نظمه ز تصورے چون بری
 نهد لعل و فیروزه در صفت سنگ
 ز برابر آفند قطره سوئے تم
 از این قطره لؤلؤے لا لاکند
 بر تو علم یک ذره پوشیده نیست
 مهمتا کن روزی مار و مور
 با مریش و جو و از غم نشین
 و در گره بگیت دم درد
جان متغی بر آگشتیش
 بشیرا و زاری حلاکتیش
 نه بر او چو ز آتش بر درخ و تم
 ورین و بر طه کشتی فرودش ترا
 چه شهابت استم ورین سیر کم
 محیط است بملکات بر محیط
 نه او را که در دست فاش رسد
 تو ان در بلاغت بجهان رسد

عقل دلت است... **عقل** دلت است... **عقل** دلت است... **عقل** دلت است... **عقل** دلت است...

عقل دلت است... **عقل** دلت است... **عقل** دلت است... **عقل** دلت است... **عقل** دلت است...

کمال...
شعاع...
میتیمی...
چو صفت...
ابلا...
نه از...
شبی...
چنان...
بد و...
جو در...
بگفت...
اگر...
نماند...
چه...
و در...
خرد...
و...

امام رسل پیشوای سبیل
شعاع الوری می خواج بعثت
کلینی که چرخ فلک طور او
میتیمی که ناکرده و تشران دست
چو صفتش سرآهیت شمشیر
چو صفتش در آفواه دشت افاد
ابلا قاست اللت لثکست خرد
نه از لات و عربی بر او در کرد
شبی بر شست از فلک بر کند
چنان گرم در تیره قریب براند
بد و گفت سال از سبت احرام
جو در دوستی مخلصم یافته
بگفتا فراتر جنت الم نماند
اگر یک موی بر تر بر برم
نماند بعضیان کسی در کرد
چه نعت بی سنده کونیم ترا
و در و دلات بر روان تو باد
خشنی بین ابو بکر پیغمبر پرید
خردمند عثمان شب ننده داد

امین جناب امیر علی بن ابی طالب
امام الهدی صدر دلو ان شعله
همه نور با سر تو نور اوست
کتب خانه جنت ملت بیست
بمعه میان شمشیر و دو دم
میرزا بیل در ایوان کشمیری فنا
با عزا دین آله عوی برود
که تورست و انجیل مسوخ کرد
تکلیفین و جاه از نصاب دیگرست
که در سنده جبریل از و با نماند
که امی خامل عوی بر تر خرام
عثمان رحمت چرا تا نماند
ماندم که نیروی با تم نماند
فرخ حلقه بسوزد پر برم
که دار و چین سید پیشرو
علیک السلام ای نبی الورا
بر اصحاب بر بی روان تو باد
عمر پنجده بر تریج دیو مرید
چهارم علی شاه دل دل جواد

کمال...
شعاع...
میتیمی...
چو صفت...
ابلا...
نه از...
شبی...
چنان...
بد و...
جو در...
بگفت...
اگر...
نماند...
چه...
و در...
خرد...
و...

بسیار است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب

خستدایا جی بنی فاطمه
 اگر دو عوتم رو دنی و قبول
 که باشد مشتکی که امان خیل
 خدایت بنا گفت و بجیل کرد
 بلند آسان پیش قدرت مجل
 تو فصل وجود آمدی نخست
 ندانم که این سخن گویمت
 ترا عزت اولی که تمکین بسخت
 چه وصفت کند سعیدی ناتمام

سبب نظم کتاب

در اقصای عالم بگشتم بس
 ترویج زهر گوشه یافتم
 جو یا کان شیر از خاکی نهاد
 تو لای مردان این پاک بوم
 بد گفتم از مصرف آوزند
 مرگ می بود از ان قندوست
 نه قندی که مردم بصورت خود
 بد گفتم از مصرف آوزند

بسیار است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب

بسیار است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب

که بر قول ایمان که منم خاکی
 من و دوست دامان ل سو
 ز قدر رفعت بدرگاه حق
 بهمان دار السلام طفل
 زمین لوس قدر تو جبریل کرد
 تو خلق آدم بود آب و گل
 و گریه وجودش فرج سخت
 که والا تری ز این من گویمت
 تنهایی تو طایه و لیس بسخت
 علیک الصلوٰة ای حی السلام

سبب نظم کتاب

بسیار است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب

بسیار است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب

بسیار است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب
فراوان است از آنکه در این کتاب

کس این زخم و توترب و آتین نذیر
 ازان میشن جن یا کجا میشن جوت
 چنان سایه گشت و بر قالی
 همه وقت مردم بجوز زمان
 در آیتام عدل تو امی شریار
 بعهد تو ملی بی غم آرام خلق
 هم از بخت فرخنده و فراخالت
 که تا بر فلک ماه و خورشید هست
 ملوک از تو نامی انده و خستند
 تو در سرت با و شاهجی نشین
 سکندر بولوار و زمین و سنگ
 ترا سده با چون کفر از زرت
 زبان آوری کا ندرین با من داد
 ز بی بجز بختنایش و کان جود
 برون بیم او صاوت شاه آیشنا
 اگر آن جمله را سعیدی ادا کند
 فروماندم از شکر چندین گرم
 جهانت بکام و فلک یار باد
 بلند اخترت عالم از فوجت
 ز لاله و اختر و شمنت سوخته

فریدون با آن شکوه این
 که دست ضعیفان کجا پیش تو
 که زالی نیندیش از زخمی
 بنالند و از گردش آسان
 ندارد و شکایت کس از روزگار
 پس از تو ندانم سر انجام خلق
 که تاریخ سعیدی در ایام تست
 درین وقت و کجا بود هست
 رنجت بیجان سیرت امروند
 سبق بر دی از پادشاهان بین
 بگرد از جهان راه یا مخرج سنگ
 نه تو زمین چو دیوار اسکندرست
 سیاست نکو میزبانش مباد
 که منستند نذر وجودت وجود
 نگنجد درین تنه میدان کتاب
 اگر در قتری دیگر آتشا کند
 جهان بیک دست و عاگت مرم
 جهان آفریت گشت در ارباد
 ز لاله و اختر و شمنت سوخته

عده
 کس این زخم و توترب و آتین نذیر
 ازان میشن جن یا کجا میشن جوت
 چنان سایه گشت و بر قالی
 همه وقت مردم بجوز زمان
 در آیتام عدل تو امی شریار
 بعهد تو ملی بی غم آرام خلق
 هم از بخت فرخنده و فراخالت
 که تا بر فلک ماه و خورشید هست
 ملوک از تو نامی انده و خستند
 تو در سرت با و شاهجی نشین
 سکندر بولوار و زمین و سنگ
 ترا سده با چون کفر از زرت
 زبان آوری کا ندرین با من داد
 ز بی بجز بختنایش و کان جود
 برون بیم او صاوت شاه آیشنا
 اگر آن جمله را سعیدی ادا کند
 فروماندم از شکر چندین گرم
 جهانت بکام و فلک یار باد
 بلند اخترت عالم از فوجت
 ز لاله و اختر و شمنت سوخته

عده
 کس این زخم و توترب و آتین نذیر
 ازان میشن جن یا کجا میشن جوت
 چنان سایه گشت و بر قالی
 همه وقت مردم بجوز زمان
 در آیتام عدل تو امی شریار
 بعهد تو ملی بی غم آرام خلق
 هم از بخت فرخنده و فراخالت
 که تا بر فلک ماه و خورشید هست
 ملوک از تو نامی انده و خستند
 تو در سرت با و شاهجی نشین
 سکندر بولوار و زمین و سنگ
 ترا سده با چون کفر از زرت
 زبان آوری کا ندرین با من داد
 ز بی بجز بختنایش و کان جود
 برون بیم او صاوت شاه آیشنا
 اگر آن جمله را سعیدی ادا کند
 فروماندم از شکر چندین گرم
 جهانت بکام و فلک یار باد
 بلند اخترت عالم از فوجت
 ز لاله و اختر و شمنت سوخته

کتابی است از آن که در آن است
که در آن است از آن که در آن است
که در آن است از آن که در آن است

که در آن است از آن که در آن است
که در آن است از آن که در آن است
که در آن است از آن که در آن است

که در آن است از آن که در آن است
که در آن است از آن که در آن است
که در آن است از آن که در آن است

بهرین روز از آسمان است
بهرین روز از آسمان است
بهرین روز از آسمان است

گمندیاریار بکشم خوش
خایا در آفاق نامی کنس
تقسیمش در الضایف و قوی

باب اول در عدل و رای و تدبیر هماننداری

چه خدمت کند از زبان
که آسایش خلق در طلب است
بتوفیق طاعتش زنده و
سرش برور و نیش جبهت مفید
اگر صدق داری بیای و بیا
تو حق گویی و خسرو حقائق شنو
نهی زبیر با نسی قبول از سلان
گور وی اخلاص بر خاک نه
که ایست سر جاوه رستان
کلاه خداوندی از سر بر نه
چو درویش مخلص بر آو خروش

تکبیر که محامی حق در قیاس
خدا یا تو این شاه در پیش دوست
بسی بر سر خلق پاینده دار
بیر و مندوار از درخت امید
برایه تکلف هر وسیله
تو منزل شناسی و شنه راه
عنه حاجت که نه گرسی اسما
گو مای عزت بر افلاک نه
بطاعت نه چهره بر آستان
اگر بنده سپهر برین در بر نه
چو طاعت کنی لبش شای مپش

که در آن است از آن که در آن است

که در آن است از آن که در آن است
که در آن است از آن که در آن است
که در آن است از آن که در آن است

مکرم ای سلالت الهی
عزت ایزدیه بخت
کرم ای سلالت الهی
عزت ایزدیه بخت
مکرم ای سلالت الهی
عزت ایزدیه بخت
کرم ای سلالت الهی
عزت ایزدیه بخت
مکرم ای سلالت الهی
عزت ایزدیه بخت

ناید نیز دیک دانایند
ششستون بیت دست مبارک
بر وی با مجانس در ویش محتاج را
رعیت جویند و سلطان درخت
مکن تا توانی دل خلق لیش
اگر جاوده بایت مستقیم
گنیزک انش ناید پسند
و اگر در سرشت وی این می بست
اگر ایامی بندی رضا پیش گیر
فراخی دران فرزند و کشور خود
رستگرن دل داو بر بر سر
و اگر کشور آباد پسند خواب
خبر ای و بد نامی آید ز جور
رعیت نشاید برید اوشت
مراعات و حقان کن از هر خویش
مروت ناشد مددی با نسی

شان خفته و لرگ در گوسفند
نفش اول آب گمانه نظام
که شاه از رعیت بود تا ما بخدار
دخت ای بسربانند از بیخ بخت
وگر میکند مکنه بیخ خویش
ره بار سرایان آمدت و مهم
که ترسند که در ملکش آید فرزند
دران کشور آسوی بوی نیست
و گریک سواره شرخویش گیر
که دولتک مینی رعیت ز شاه
از آن کو ترسند ز او ر بر سر
که دزد اول اهل کشور خراب
بزرگان رشدا این سخن انبوز
که م سلطنت را پناهند و پشت
که فردا ز خونندل کند کارش
که زونیوی دیدر باشی بے

ناید نیز دیک دانایند
ششستون بیت دست مبارک
بر وی با مجانس در ویش محتاج را
رعیت جویند و سلطان درخت
مکن تا توانی دل خلق لیش
اگر جاوده بایت مستقیم
گنیزک انش ناید پسند
و اگر در سرشت وی این می بست
اگر ایامی بندی رضا پیش گیر
فراخی دران فرزند و کشور خود
رستگرن دل داو بر بر سر
و اگر کشور آباد پسند خواب
خبر ای و بد نامی آید ز جور
رعیت نشاید برید اوشت
مراعات و حقان کن از هر خویش
مروت ناشد مددی با نسی

نید اوان خسرو شیر ویرا	
شدیدم که خسرو بشیرو گفت بران کشش تا هر صیبت کی	دران دم که چشیش و بدخت نظر در صلاح رعیت کنه که دم ز دست ز چنید پاس

عزت ایزدیه بخت
کرم ای سلالت الهی
عزت ایزدیه بخت
مکرم ای سلالت الهی
عزت ایزدیه بخت
کرم ای سلالت الهی
عزت ایزدیه بخت
مکرم ای سلالت الهی
عزت ایزدیه بخت
کرم ای سلالت الهی

عمل کرده ای مرد منم شناس
 چه مجلس فرود بر گردن بدوش
 چو مشت و دو دست زان است بد
 در افروز ساخت ما خاطرش
 خداتر شس بایدا ما دست گزار
 بنشان و بشمار و قائل نشین
 دو مجلس ویرینه و هم قلم
 چه دانی که حدیثت گردید و بار
 چو دروان ریتم پاک دازند و بیم
 یکی را که معزول گردوی زبانه
 بر آوردن کام همی دوار
 نویسنده را کن ستون عمل
 نظایان بران برخشند و در که
 گمش میزند تا شود در نیا
 جز می کمی خصم گردود و غیر
 درستی و در می بهم در بست
 جو انمرد و خوش خلق و چشنده با
 چو یاد آیدت عهدش شایان پیش
 نیاید کس اندر رهبان که نماید

که مفسرین ارد و ز سلطان هر ایس
 از و بزباید در جزه خوردن
 بساید بر و ناظری بر گجاست
 ز مشرف عمل بر کن و ناظر
 ایمن که تو ترسد آفتیش مدار
 که از صدی که رانه بینی زمین
 نباید فرستاد و یکجا بسهم
 مکی فردو باشد یکی پرده دار
 رود در میان کاروانی سلیم
 چون چندی بر آید به بخشش گناه
 به از قبه بند می شکستن بزار
 معتقد بر و طناب اهل
 پدر و در چشم آورد و بر لب
 کسی میسرت بر لبش از دیده ما
 و در چشم گیری شود از تو سیر
 چو رنگ زن که جز جاح در هم بست
 چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش
 همین نقش همچو آن از جلوش
 مگر آن که ز و نام میگو بمانند

دیوان کاظمی در این کتاب
 کتابت از ...
 دیوان کاظمی در این کتاب
 کتابت از ...

دیوان کاظمی در این کتاب
 کتابت از ...
 دیوان کاظمی در این کتاب
 کتابت از ...
 دیوان کاظمی در این کتاب
 کتابت از ...

دیوان کاظمی در این کتاب
 کتابت از ...

دیوان کاظمی در این کتاب
 کتابت از ...

۱۸
شبانه روزی که در آن همه عمر است
و در آن روز که در آن همه عمر است
و در آن روز که در آن همه عمر است
و در آن روز که در آن همه عمر است
و در آن روز که در آن همه عمر است
و در آن روز که در آن همه عمر است
و در آن روز که در آن همه عمر است
و در آن روز که در آن همه عمر است
و در آن روز که در آن همه عمر است
و در آن روز که در آن همه عمر است

پل و چانی و خوان و مهال سراسی درخت و وجودش ناپدید با نشاید پس مرگش آنچه خوانند کن نام نیک بزرگان چنان با خبر بخت مند و بگذرند یک سیم بدانند از جوادان و گرفتند آمد بغورش سبب چو ز نهار خواهم نذر نهار و نه شتر طست گشتن با اول گناه و اگر گوشتی باش بزندان و بند درخت طست است بخیش بر آبر تا بلب کنش غفور عقوبت سبی شکسته نشاید در گمراه بست	خمر و آنکه ماند پس از وی بجای سیر آنکو ماند از پیش پای و کار و گرفت و آیتار و خیرش نمایند چو خواهی که نامت بود در جهان بهر کس نام تو نامت داشتند یکی نامت بود بر دوازده جهان بسمع رضا شدند از سوی کس گنه کار را اندر میان بیند گر آید گنه کار می اندر پناه چو باز کی گنبت نند و نشند بیند و گویند و بندش نماید کار چو چشم آیدت برگناه کسی که بسببست لعل خندان شکست
--	--

سفر کرده بامون و دریا بسے ز هر جنس در نفس پاکش علوم سفر کرده و صحبتت آموخته ولیکن فرومانده بی برگ بخت ز حراق او در میان خست	سفر کرده بامون و دریا بسے ز هر جنس در نفس پاکش علوم سفر کرده و صحبتت آموخته ولیکن فرومانده بی برگ بخت ز حراق او در میان خست
---	---

دانشنامه
تاریخ
جغرافیه
فلسفه
ادب
سیاسة
نظم
معارف
تجارت
حقوق
پزشکی
صنایع
تاریخ
جغرافیه
فلسفه
ادب
سیاسة
نظم
معارف
تجارت
حقوق
پزشکی
صنایع

سعدی در این دیوان خود از این سخن ابراز کرده است

شاه
پادشاه
سلطان
امیر
بزرگوار
شاهزاده
پسر شاه
وزیر
دولت
تاج
توسعه
تقدیر
تاریخ
تاریخ
تاریخ

مشاعر و اشعار
در بیان حال و حال
نظم و نثر
شعر و قصیده
قصاید و غزلیات
مثنویات و رباعیات
مقطعات و قطعه ها
نظم های نادره
اشعار غریبه
تخلص های تازه
مثنوی های لطیف
قصیده های بلند
غزلیات محلی
مثنویات موعظه ای
رباعیات اخلاقی
مقطعات فلسفی
قطعه های اخلاقی
نظم های تعلیمی
اشعار تعلیمی
شعرهای اجتماعی
مثنوی های اخلاقی
قصاید موعظه ای
غزلیات اخلاقی
مثنویات اخلاقی
رباعیات اخلاقی
مقطعات اخلاقی
قطعه های اخلاقی
نظم های اخلاقی
اشعار اخلاقی

بهر نوع اخلاق او شرف کرد
بگویش ز دور و نزدیک قیاس
هر کسی از بزرگان بدوش
چنان حکمت معرفت کار بست
در آوردی نیکو سر بست
هر جان همه حرف گیران بست
جستو و یکبارگی جو خیانت بند
ز روشن دلش ملک تو رفت
نبرد آن خردمندان را در خانه
این و بداندیش شستند و مو
دو پاکیزه پرست که جو جو پر
و وضو صورت که لغتی کن نیست پیش
سخنهای دیوانی شیرین تن
جو دیدنی که با صاف خلقش گشت
در وهیم اثر کرد پیشل بشر
از آسایش انگه خبر داشتی
چو خوابی که قدرت باز بلند
و گر خود میباشد عرض در میان

خردمند پاکیزه و دین بود مرد
شستن و شستند و تقدار مردم شناس
نشانش ز سر دوست و خویش
که در امر همیشه در دین سخت
که در بر وجودی بسیار آمد
که حرفی بدیش بر زبان بست
حکایتش تا به حو کندم طعنه
خبر گیر کس آن گفتم تو رف
که در دوی توان از درون طبع بند
نمایشد در و خیرت کردن بزود
چو خورد شد و باه از ضمیر گریز
نموده در آینه متماهی خویش
گفت اندر آن مرد و مستادین
بوی طبعش هوا خواهد گشتند و دوست
نه میلی جو که تاه بمان بشر
که در روی ایشان نظر داشتی
دل ای خواهر و برادره بیان
خدر کن که دار و همبخت بیان

بهر نوع اخلاق او شرف کرد
بگویش ز دور و نزدیک قیاس
هر کسی از بزرگان بدوش
چنان حکمت معرفت کار بست
در آوردی نیکو سر بست
هر جان همه حرف گیران بست
جستو و یکبارگی جو خیانت بند
ز روشن دلش ملک تو رفت
نبرد آن خردمندان را در خانه
این و بداندیش شستند و مو
دو پاکیزه پرست که جو جو پر
و وضو صورت که لغتی کن نیست پیش
سخنهای دیوانی شیرین تن
جو دیدنی که با صاف خلقش گشت
در وهیم اثر کرد پیشل بشر
از آسایش انگه خبر داشتی
چو خوابی که قدرت باز بلند
و گر خود میباشد عرض در میان

صفا و عفت ۱۱

نظم و نثر
شعر و قصیده
قصاید و غزلیات
مثنویات و رباعیات
مقطعات و قطعه ها
نظم های نادره
اشعار غریبه
تخلص های تازه
مثنوی های لطیف
قصیده های بلند
غزلیات محلی
مثنویات موعظه ای
رباعیات اخلاقی
مقطعات فلسفی
قطعه های اخلاقی
نظم های اخلاقی
اشعار اخلاقی

مکتب غلامان و خوشنویسان که در این کتاب با خط کوفی و نستعلیق نوشته شده است.

زیر اندرین ششگانه راه برود
که این زلف نام سخن خوانند گویند
شنیدم که باندگانش سر بست
سفر کردگان لایالی زین
نشان چمن خیره روسی تباہ
گر نعمت شده فراموش گنشم
به بند از خوان سخن گفت زود
ز فرمانبردار کسی گوش داشت
من این گفتم اکنون ملک است
بناخو بی تصور می سرخ داد
بماندش بر خرده چون و باز
بجوده توان آتش افزودن
ملک اچنان گرم کرد این خبر
غصبت و شکست خون در پیش داشت
که برورده گشتن نه مردمی بود
میازار پرورده خوگیشتن
بنحمت بنایست پرورنش
از و تا برها یقینت نشد
کنون تا یقینت نگردو گناه

بخت این حکایت شاه بود
نخواستیم نشان درین ملک
خیانت پسندست و شہوت بست
که برورده ملک دولت نیند
که بدنامی اردو در ایوان شاه
که عزیز تباہی خاموش گنشم
نگفتم ترا اما لعنت تلم نم بود
آری تان ذوق کین مرا غوش داشت
چنان کا ز نمودم تو نیز زمانے
که بدتر در اینک بزور می سباد
درون بزرگان آتش یافت
پس آنکه درخت کهن سوختن
که بوشش برآمد جو بنجل بس
ولیکن سکون دست پر پیش داشت
ستم در پی داد سردی بود
چو شیر او دارو به تیرش مزین
چو خواہی ببیداد خون خمر خون
در ایوان شاهی قریبت نشد
بگفتار دشمن گزینش سخن

بخت این حکایت شاه بود
نخواستیم نشان درین ملک
خیانت پسندست و شہوت بست
که برورده ملک دولت نیند
که بدنامی اردو در ایوان شاه
که عزیز تباہی خاموش گنشم
نگفتم ترا اما لعنت تلم نم بود
آری تان ذوق کین مرا غوش داشت
چنان کا ز نمودم تو نیز زمانے
که بدتر در اینک بزور می سباد
درون بزرگان آتش یافت
پس آنکه درخت کهن سوختن
که بوشش برآمد جو بنجل بس
ولیکن سکون دست پر پیش داشت
ستم در پی داد سردی بود
چو شیر او دارو به تیرش مزین
چو خواہی ببیداد خون خمر خون
در ایوان شاهی قریبت نشد
بگفتار دشمن گزینش سخن

بخت این حکایت شاه بود
نخواستیم نشان درین ملک
خیانت پسندست و شہوت بست
که برورده ملک دولت نیند
که بدنامی اردو در ایوان شاه
که عزیز تباہی خاموش گنشم
نگفتم ترا اما لعنت تلم نم بود
آری تان ذوق کین مرا غوش داشت
چنان کا ز نمودم تو نیز زمانے
که بدتر در اینک بزور می سباد
درون بزرگان آتش یافت
پس آنکه درخت کهن سوختن
که بوشش برآمد جو بنجل بس
ولیکن سکون دست پر پیش داشت
ستم در پی داد سردی بود
چو شیر او دارو به تیرش مزین
چو خواہی ببیداد خون خمر خون
در ایوان شاهی قریبت نشد
بگفتار دشمن گزینش سخن

نویسنده این کتاب با خط کوفی و نستعلیق نوشته شده است.

بخت این حکایت شاه بود
نخواستیم نشان درین ملک
خیانت پسندست و شہوت بست
که برورده ملک دولت نیند
که بدنامی اردو در ایوان شاه
که عزیز تباہی خاموش گنشم
نگفتم ترا اما لعنت تلم نم بود
آری تان ذوق کین مرا غوش داشت
چنان کا ز نمودم تو نیز زمانے
که بدتر در اینک بزور می سباد
درون بزرگان آتش یافت
پس آنکه درخت کهن سوختن
که بوشش برآمد جو بنجل بس
ولیکن سکون دست پر پیش داشت
ستم در پی داد سردی بود
چو شیر او دارو به تیرش مزین
چو خواہی ببیداد خون خمر خون
در ایوان شاهی قریبت نشد
بگفتار دشمن گزینش سخن

اگر شرع فستوی دهد بر بلاک
 وگردانی اندر تبارش کسان
 گفته بودم دست تکاره را
 منت زورمند دست لشکر گران
 که وی بر جضاری گرز و بلند
 فظن کن در احوال زردانیان
 چو بازار ارکان در دیارت بجز
 از آن پس که برو می بگیرند زار
 که مسکین در شایم خرم بود
 بیندیش زن طفلک تکی پدر
 شایانامب کوی نگاه سال
 پسندیده کاران جا و ید نام
 بر آفاق که بر بسرا و شاست
 بر دوازدهدستی از او مرد

حکایت
 شنیدیم که فرمانبری و اول
 یکی گفتش ای خسرو نیکو رو
 بجفت این قدر شتر و آسمانست
 نه از بهر آن میتانم خزان

اگر تا نذر آری زشتش باک
 بر ایشان خشنامی راحت
 چه تا وان و طفل سجا را
 و لیکن در تسلیم دشمن بران
 بر سنگ شورش بگن
 که ممکن بود و بگیند موبیان
 بالمش خصاست خود دست برد
 بهم باز گویند خویش و تبار
 متاع کز و ماند نظالم بر بد
 وزیر آه دل دردمندش خنجر
 که یک نام زشتش کند پایمال
 قطا اول بخوردند بر مال تمام
 چو مال از او انکرستاند که دست
 زربل لومی مسکین شکم پر کرد

کوتیبه ای گاه و پگاه
 در آن روزی که بر سر
 و در آن روزی که بر سر
 و در آن روزی که بر سر

منعت این را دوری آورد
 و در آن روزی که بر سر
 و در آن روزی که بر سر
 و در آن روزی که بر سر

مهر خورشید خورشید است که در دنیا ملاحظه پاک قدرت است ۱۱ هجری

بازار و اموال ...

بازار و اموال ...

بازار و اموال ...

بازار و اموال ...

بازار و اموال ...

چو چون زمان طلوع در تنگم
خون چشم طراغم ^{۱۱} لایس ^{۱۲} تاخرو ^{۱۳} پس
ما هم ز صد گونه آرزوی بویست
خدا این بر از بس لاشکر بود
سپاسی که خوشدل نباشد زنده
چو دشمن خرد و در عقاب ^{۱۴} برود
مخالف خورش برود سلطان خراج
مروقت نباشد بر افتاده زور
میزند ^{۱۵} خست ^{۱۶} نهاد ^{۱۷}
عبت و خلعت اگر بروی
ببهری از بیخ و بارش مکن
کسان بگر خورند از جوانی بخت
اگر بزی دوستی در آید ز پای
چو شاید گرفتن ز سر دیبا
بمرومی که ملک سراسر زمین

بمرومی که وقت در تنگم
ولیکن حشمت زینه نه تنهاست
نه از بس آرمین وزیر بود
ندارد حد و دولت نگاه
ملک مانج و ده یک جز میجو
صد آبل بی دران بخت تاج
چو در مخرج و دانه ازین مویز
بکام دل و دوستان خوری
که نادان کند خف بر خویشین
خدر کزین نالیب نش بر جد
به بیگار خون از منتلای مبار
نیز زنده که خون چسب ز زمین

سلطنت تمام
بازار و اموال ...

شنیدم که چشمه فزون سرشت
بدین چشمه چون نالیسی دم زد
گر فزشتیم عالم بروی فزود
چو رود و متغی با شدت دستریش
قد زنده سر حال ته پیرا

بشسته بر شکسته نوشت
بر فزود چون سپهر بر سر زد
ولیکن بر دویم ما خود بخور
مرغانش کور اچین غصه بس
به از خون او کشته در گشت

بازار و اموال ...

بازار و اموال ...

عزیزان من... در این عالم... هر که در این عالم...

که نال از ظالم که در دور است
نه سبک و نه کار وانی در
ولیر آمدی سعید یا در سخن
بگو آنچه دانی که حق گفته به
زبان بند و تو فر حکمت بشنو

که هر جور که میکند جرات
که در حقان نادان که سبک
چو بی بدست فحشی کن
نه رسوت ستانی و نه عشوه
طبع کسبل و هم چو جوی که سست

حکایت

بصافت کرد گنجی در عراق
تو هم بر درمی بست ای میزار
دل در دمنده ان بر آوز ز بند
پریشانی خاطر و او خواه
تو خصه خنک در حرم نیمروز
شانده و اد آن کس حد است

که می گفت مسکینی از ز طاق
بس می کرد زو نشینان بر
که هرگز نباشد دولت در د
برگند از د از مملکت پادشاه
غریب از برون گو بگرم باله
که نتواند از باد شده دادخواست

حکایت

یکی از بزرگان اهل تیمز
که بودش گیننی بر انگشتری
اشب لفتی آن حرم لیتی فروز
قضای او را مد زکی خنک سال
چو در مردم آرام و فوت نید
چو بگشت گنجی ز سر و کار خلق

حکایت کند ز ابن عبد العزیز
فرومانده و قیمتین چو ختری
دری بود در رو شنای چو
که شد بدر سیاهی مردم بلال
خود آسوده بود و موت نید
گیش بگذرد آب زوشین بخلق

عزیزان من... در این عالم... هر که در این عالم...

عزیزان من... در این عالم... هر که در این عالم...

عزیزان من... در این عالم... هر که در این عالم...

صفتی که در این آیه آمده است مخصوص آن است که در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد و در این آیه آمده است که او را در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد و در این آیه آمده است که او را در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد

این آیه را در این صورت تفسیر کرده اند که هر کس که در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد و در این آیه آمده است که او را در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد و در این آیه آمده است که او را در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد

بسیار از این آیه استفاده کرده اند و در این آیه آمده است که او را در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد و در این آیه آمده است که او را در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد

<p>که رحم آمدش بر خیرت عظیم بدر ویش و مسکین و محتاج داد که دیگر بدست نیاید جان بمناص و میند ویدش چو شمع دل شهری از ناتوانی فگار نشاید دل خلق اندوه گین گزید بر آسایش خویش یشاد می خویش از غم دیگران نه بندارم آسوده خسد فقیر بخسند مردم بآرام و ناز اتا بک ابوبکر بن سعد است نه بپندم که قامت خود نشاند که در مجلسی میسر و دند ووش</p>	<p>بفرمود و بفر و خندش بسیم بیک هفته تقدس تبار آج داد بسیار بر روی بلا امت کنان شدیم که میگفت و بار آن دفع که شکت پی آیه بشنید یار مرا شاید انگشتری بی نگین خنک آنکه آسایش مژد و زن بگردد رحمت بهشت پروردار اگر خویش خسد بک بر کرد و گزنده دارد شب و دیر یاز بخواند این سیرت و راه راست کس از فتنه و زاریس دیگر نشاند بکی پنج بیستم خوش آمد بکون</p>
قول	
<p>که آن ماه رویم در آغوش بود بدو گفتم ای سر و پیش کو پست چو کلین نچند و چو بلبل گبوس یا فرمی عمل دوشین بیار مرا فتنه خوانی و کوهلای محفت</p>	<p>مرا راحت از زندگی دوش بود مرا و را چو دیدم سر را خواب دمی نرگس از خواب نوشین بو چو بیسی ای فتنه زور کار نگه کرد شور بیکه از خواب و</p>

در این آیه آمده است

این آیه را در این صورت تفسیر کرده اند که هر کس که در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد و در این آیه آمده است که او را در دنیا و آخرت با او جود و مروت باشد

در ایام سلطان روشن نفس

نه بیند گرفتند بیدار کس

حکایت

در اخبار شاهان پیشینه است
بد وراثش از کس نیاز کس
چنین گفت که هر کس
بجو می گذرد ملک و جا هر
بجو ام پنج عبادت نشست
چو بستید و انای روشن نفس
طلعت بر خوست خلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش
بصدق و ارادت میان ستم
قدم باید اندر طریقت نه دم
بزرگان که نقد صفاد اشتند

که چون تکلمه بر تخت زنی نشست
که عمرم بسر رفت بجای صلح
ببر و از جهان دولت الا فقیر
که در ایام این پیر و زری که هست
تا بندی بر آشفست کای تکلمه
با خلاق پاکیزه در ویش نامش
ز طامات و دعوی بان نشسته
که اصلی ندر و دم بے قدم
چنین خرقه زیر قباد اشتند

حکایت

شنیدم که بگفت سلطان دم
که با یاجم از دوست دشمن نماند
بسی جوی که دم که فرزند من
کنون دشمن بدگر دست یافت
چتر تدبیر سازم چه چاره کنم

بزرگ روی ز اهل علوم
بجز این قلعه و شهر با من نماند
پس از من بود سرور و جمن
شیر دست مروی و جدم بیت
که از غم لبم سود جان و نسیم

بسیار از این کلام در کتب معتبره آمده است و در بعضی جاها به شکل شعر و نثر درج شده است. این کلام به عنوان یک نصیحت یا حکایت در میان مردم رواج داشته است. در این نسخه، کلام به صورتی بسیار زیاده و با کلمات تکراری و تزیینی درج شده است که در نسخه اصلی وجود ندارد. این کلام به احتمال زیاد از کتب معتبره نقل شده است و در این نسخه به شکل یک متن بسیار طولانی و تکراری درج شده است. در این نسخه، کلام به صورتی بسیار زیاده و با کلمات تکراری و تزیینی درج شده است که در نسخه اصلی وجود ندارد. این کلام به احتمال زیاد از کتب معتبره نقل شده است و در این نسخه به شکل یک متن بسیار طولانی و تکراری درج شده است.

حکایت از کتب معتبره نقل شده است

در این نسخه کلام به صورتی بسیار زیاده و با کلمات تکراری و تزیینی درج شده است که در نسخه اصلی وجود ندارد.

بهرین عقل و صحت با یادگرت
که از عمر بهتر شد و بیشتر
چو رفتی جهان جامی گیر گشت
غم او مخور که غم خود خورد
گر رفتی بشمشیر و بگذاشتن
که بعد از تو باشد غم خود خورد
باندیشی تدبیر رفتن بسیار
که گردند بر زیر دوستان ستم
شاید محب بزم ملک ایرد بقال
گفتی همین جامی جاوید نیست
پس از وی بجندی و پایمال
و نام رسد رحمتش بر و
توان گفت با اهل دل کو بماند
که بیشک میر کامرانی خورک
بناز دل بمقدار احسان دهند
بدرگاه عنایت زلفت بیشتر
بپوشد هر مرد نا کرده کار
تنوری چنین گرم و نان درین
که حال سستی بود و خم ناگشتن
حکایت

بهرین عقل و صحت با یادگرت
که از عمر بهتر شد و بیشتر
چو رفتی جهان جامی گیر گشت
غم او مخور که غم خود خورد
گر رفتی بشمشیر و بگذاشتن
که بعد از تو باشد غم خود خورد
باندیشی تدبیر رفتن بسیار
که گردند بر زیر دوستان ستم
شاید محب بزم ملک ایرد بقال
گفتی همین جامی جاوید نیست
پس از وی بجندی و پایمال
و نام رسد رحمتش بر و
توان گفت با اهل دل کو بماند
که بیشک میر کامرانی خورک
بناز دل بمقدار احسان دهند
بدرگاه عنایت زلفت بیشتر
بپوشد هر مرد نا کرده کار
تنوری چنین گرم و نان درین
که حال سستی بود و خم ناگشتن
حکایت

بهرین عقل و صحت با یادگرت
که از عمر بهتر شد و بیشتر
چو رفتی جهان جامی گیر گشت
غم او مخور که غم خود خورد
گر رفتی بشمشیر و بگذاشتن
که بعد از تو باشد غم خود خورد
باندیشی تدبیر رفتن بسیار
که گردند بر زیر دوستان ستم
شاید محب بزم ملک ایرد بقال
گفتی همین جامی جاوید نیست
پس از وی بجندی و پایمال
و نام رسد رحمتش بر و
توان گفت با اهل دل کو بماند
که بیشک میر کامرانی خورک
بناز دل بمقدار احسان دهند
بدرگاه عنایت زلفت بیشتر
بپوشد هر مرد نا کرده کار
تنوری چنین گرم و نان درین
که حال سستی بود و خم ناگشتن
حکایت

بهرین عقل و صحت با یادگرت
که از عمر بهتر شد و بیشتر
چو رفتی جهان جامی گیر گشت
غم او مخور که غم خود خورد
گر رفتی بشمشیر و بگذاشتن
که بعد از تو باشد غم خود خورد
باندیشی تدبیر رفتن بسیار
که گردند بر زیر دوستان ستم
شاید محب بزم ملک ایرد بقال
گفتی همین جامی جاوید نیست
پس از وی بجندی و پایمال
و نام رسد رحمتش بر و
توان گفت با اهل دل کو بماند
که بیشک میر کامرانی خورک
بناز دل بمقدار احسان دهند
بدرگاه عنایت زلفت بیشتر
بپوشد هر مرد نا کرده کار
تنوری چنین گرم و نان درین
که حال سستی بود و خم ناگشتن
حکایت

بهرین عقل و صحت با یادگرت
که از عمر بهتر شد و بیشتر
چو رفتی جهان جامی گیر گشت
غم او مخور که غم خود خورد
گر رفتی بشمشیر و بگذاشتن
که بعد از تو باشد غم خود خورد
باندیشی تدبیر رفتن بسیار
که گردند بر زیر دوستان ستم
شاید محب بزم ملک ایرد بقال
گفتی همین جامی جاوید نیست
پس از وی بجندی و پایمال
و نام رسد رحمتش بر و
توان گفت با اهل دل کو بماند
که بیشک میر کامرانی خورک
بناز دل بمقدار احسان دهند
بدرگاه عنایت زلفت بیشتر
بپوشد هر مرد نا کرده کار
تنوری چنین گرم و نان درین
که حال سستی بود و خم ناگشتن
حکایت

۴۴ این بیت در غزل است
۴۵ این بیت در غزل است
۴۶ این بیت در غزل است
۴۷ این بیت در غزل است
۴۸ این بیت در غزل است
۴۹ این بیت در غزل است
۵۰ این بیت در غزل است
۵۱ این بیت در غزل است
۵۲ این بیت در غزل است
۵۳ این بیت در غزل است
۵۴ این بیت در غزل است
۵۵ این بیت در غزل است
۵۶ این بیت در غزل است
۵۷ این بیت در غزل است
۵۸ این بیت در غزل است
۵۹ این بیت در غزل است
۶۰ این بیت در غزل است

خدا دوست نامی در اقصای شام
بصفتش در آن گنج تار یک جا
بزرگان نهادند سر بر پیش
تمناست سعادت مالک آنجا
چو بر استش نفس او یکر بود
وز آن عزیز که بر پیشمار بود
که هر ناتوان را که در هاست
جهان سوز و بی رحمت و خیر
گره می برینند زان ظلم و عار
گرویی بمانند مسکین در پیش
بظلم جاسک که گرد و دراز
ببیداریت آید و بی گاه کاد
تکاب نوبی لغتش امی بیخست
مرا تا بودانی سر دوست
گرفتم که سالار کشتور نیسم
مخجول گویم فضیلت نهم بر کسی
شنید این سخن عاید پریشمار
وجودت بریشانی خلق است
تو با و در پیشداران من دوست

له بر غزل کتبه برای حاجت خود در وقت ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

گرفت از جهان گنج نایم قلم
گنج قناعت هم روزفته پاس
که در می نیامد بر با سرش
بدر لون از خوش تن ترک
بخواری می بگر و اندیش ده بد
یکی مرزبان است هم کار بود
بمسخر خنجه پنجه بر تافته
تو بکش روی جهانی ترش
بر و ندانم بدش در ویدار
پس خمره نقرین گرفت پیش
نه بینی لب مردم از خنده باز
خدا دوست در روی نگروی نگاه
بهرت ز یاد دلش روی خجسته
ترا دشمنی با من از بهر بریت
بغزت ز در ویش گمترسیم
چنان باش با من که با هر کسی
بر آشفت و گفت امی تک است
ندارم بریشانی خلق دوست
تو با و در پیشداران من دوست

۶۱ این بیت در غزل است
۶۲ این بیت در غزل است
۶۳ این بیت در غزل است
۶۴ این بیت در غزل است
۶۵ این بیت در غزل است
۶۶ این بیت در غزل است
۶۷ این بیت در غزل است
۶۸ این بیت در غزل است
۶۹ این بیت در غزل است
۷۰ این بیت در غزل است
۷۱ این بیت در غزل است
۷۲ این بیت در غزل است
۷۳ این بیت در غزل است
۷۴ این بیت در غزل است
۷۵ این بیت در غزل است
۷۶ این بیت در غزل است
۷۷ این بیت در غزل است
۷۸ این بیت در غزل است
۷۹ این بیت در غزل است
۸۰ این بیت در غزل است

ب

۸۱ این بیت در غزل است
۸۲ این بیت در غزل است
۸۳ این بیت در غزل است
۸۴ این بیت در غزل است
۸۵ این بیت در غزل است
۸۶ این بیت در غزل است
۸۷ این بیت در غزل است
۸۸ این بیت در غزل است
۸۹ این بیت در غزل است
۹۰ این بیت در غزل است
۹۱ این بیت در غزل است
۹۲ این بیت در غزل است
۹۳ این بیت در غزل است
۹۴ این بیت در غزل است
۹۵ این بیت در غزل است
۹۶ این بیت در غزل است
۹۷ این بیت در غزل است
۹۸ این بیت در غزل است
۹۹ این بیت در غزل است
۱۰۰ این بیت در غزل است

چنان آسمان بزمین شد مجمل
 بر جوشد بر حشره هماغی قلم
 بودی بسزاه بیوه زبانه
 خود و ویش بی برگ دیدم در
 نه بر کوه سبزی نه در باغ سخ
 دران حال پیش قدم دوستی
 شکفت آدم کو قوی حال بود
 بد و گفتم ای بار پاکیزه تنوع
 به عقلت بر من که عقلت کجاست
 نه بپینی که سخن بغایت رسید
 نه باران همی آید از آسمان
 بد و گفتم آخر ترا مال است
 گردان نیستی دیگر شده گلان
 نکه کرد و ز بیده درین فقیه
 که مرد از چه برینا خلقت آمی تن
 من اگر بینه ای تمی روی زرد
 بخوام که بعبید خود منت لیس
 بجای اقدار چه ز ریش اکیم
 منقخص بود و عیاش آن سندر
 کرد و روزه ۱۲ روز

که لب تر نکند و نذر شرح و مجمل
 نماذ آب جز آب چشم تیمم
 اگر بر شدی دو روی از در
 قوی بازوان سست در انداخت
 بلخ بوشتان نور دو دم رخ
 از و مانده بر سخنان پوستی
 خداوند جباه و زر و مال بود
 چه در اندکی پشت آمد بگنجه
 خودانی و پرسی سوالت خطا
 مشققت بعد نهایت رسید
 نه بر مبه و دو و دو فریاد جوان
 کشد بر جانیکه تیرا گنیت
 تر است بطراز خطوفان جدا
 حکم کرد آن عالم آید بر مشقت
 نیاساید و دوستانش غرق
 نعیم ببنویان و لم خسته کرد
 بر خصوم دم نه بر خصو خویش
 چو زیشی به بنیقیم بلرز و تیمم
 که باشد بهلوسی به گنیت
 کرد و روزه ۱۲ روز

سلا که در آن صاحب قوت نیست آن خطاهاست عاجز فرماید و در مقاله
 که در آن صاحب قوت نیست آن خطاهاست عاجز فرماید و در مقاله
 که در آن صاحب قوت نیست آن خطاهاست عاجز فرماید و در مقاله

اساسا سال الذمات اساسا
 بیجان بر عقل نظر این نیت
 در حجاب و در کسب است
 برین دست از بیجا
 در آن دو دست است
 سبب نادمان است
 در آن دو دست است
 در آن دو دست است
 در آن دو دست است
 در آن دو دست است

آنقدر شده و باران عقل
 که در آن صاحب قوت نیست آن خطاهاست
 که در آن صاحب قوت نیست آن خطاهاست
 که در آن صاحب قوت نیست آن خطاهاست
 که در آن صاحب قوت نیست آن خطاهاست

نوشته شده است که در این کتاب...
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

چو بنیم که در ویش مسکین نخورد
یکی را بزندان بزمی دوستان

حکایت

شبی دو دو خلق آتشی بر فروخت
یکی شکر گفت اندران خاک دو
بها ندیده گفتش ای بوالهوس
پسندی که شهری بسوزد بناز
بجز سنگدل کی کند معده تنگ
تا آنکه خود آن لقمه جوان میخورد
گوتند راست تو بخور و آزار
تنگدل جو باران بمنزل رسند
دل بادشاهان شود بارگش
اگر در تنه ای سعادت است
بهینت بسندت اگر بشنوی

گفتار

خبر داری از خسروان محکم
نه آن شوکت و باورشانی بماند
خطا بین که بر او دست خطا رفت
خسک روز خوشترن او که

که کردند بر سر مردستان ستم
نه آن ظلم بر روستایی بماند
جهان مانده او با نظر ملک الفت
که در سایه عرش دارم

نوشته شده است که در این کتاب...
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

نوشته شده است که در این کتاب...
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

نوشته شده است که در این کتاب...
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

آنچه در متن است... اینها را در متن...
 اینها را در متن... اینها را در متن...
 اینها را در متن... اینها را در متن...

<p>بقومی که نیک پسند و خدا چو خواهد که ویران شود عالم سگالیند از نوین که در آن خنجر بنشوی از دوران منت شایسته نه خود خوانده در کتاب مجیب اگر شکر کردی بی زین ملک و مال و که جوید و باوشانی که بی خراسانست بر باد شده خواب خور سیاز از عیاشی مبیای خرد که چو پر خاش تبینند و بیدار از بد انجام رفت و بد اندیشه کرد خواهی که نفرین کنند از پشت</p>	<p>و بد خسروی عادل نیک است کند ملک در چینه طلا حلی چشم خدایت میدا و کرد که ز انبیل شود نعمت ناسپاس که در شک نصیبت شود در بر من بجایی و نیک رست بیزوال پس از باد شاه گوی که ای کن چو باشد ضعیف از قوی بارش که سلطان شانست مایگی گله شان نیست اگر گت فریاد از که باز رود ستان لجاجه پیشه کرد نگو باشش تا بنگوید گت</p>
---	---

حکایت

<p>شنیدم که در روزی از کاهن سپیدار و گردنکش و چوپان پدر هر دو را سه گن مرویات برت آن زمین را دو قسمت نهاد مساو که بر یکدگر سر کشند پدر لقب از آن روزگاری شو</p>	<p>برادر و بوجو و ندر از یک میزد محوروی و دانا و شمشیر زن طلبگار جولان و نا و دیافت بر یک پسر آن نصیب برد به بیگاش شیر کین بر کشند جان آفرین جان شیرین پسر و</p>
--	---

اینها را در متن... اینها را در متن...
 اینها را در متن... اینها را در متن...
 اینها را در متن... اینها را در متن...
 اینها را در متن... اینها را در متن...
 اینها را در متن... اینها را در متن...

اینها را در متن... اینها را در متن...
 اینها را در متن... اینها را در متن...
 اینها را در متن... اینها را در متن...
 اینها را در متن... اینها را در متن...

سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان

سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان

سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان

سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان

و قاتش فرو بست و بست عمل
که بخت و مر بود گنج و سپاه
گرفتند هر یک یکی راه پیش
یکی ظلم تا مال گرد آورد
در داد و ستاد در رویش کرد
شب از بر فرویش شانه بست
چنان که خلاق بنگام عیش
چو شیر از در عهد بوی کبر بست
که شاخ امیدش بر و مند باد
سندیده بی بود فخر خنده خو
نیا تو می حق با بد او ان شام
که شیده داد گردود و درویش
بگویم که غاری که رگ آن کله
نهانند سر خطش سروران
بفرود بر مرد و سقان حمران
بلا رحیت بر جان بجاگان
حقیقت که او دشمن خویش بود
خبر و مندواند که ناخوب کرد
پراکنده مثل لشکر از عاج برک

بجل بکشلا نمش طنابل
مقر شد آن مملکت بر و شاه
بکلم نظر در همه افتاد خویش
یکی عدل تا نام نیکو برد
یکی عاطفت سرت خویش کرد
بنا کرد و یان داد و لشکر خست
خزان نمی کرد و پر کرد و مجلس
بگردون شدی بانگ شاد می پر
خدا خورد و مند فرخ بخاد
حکایت شغوک و کناجوب
ما از م بد کرد ارمی خاص و عام
در آن ملک قارون بر می لر
نیاید بر آتام او بر دلی
سر آمد بتا تید ملک از آن
و گرخواست کافزون کند محتاج
طمع کرد و زمان بازارگان
بگویم که بد خواه درویش بود
بامید پیشی نداد و بخورد
که تا جمع کرد آن راز که بر می

سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان

سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان

سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان

سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان
سنت اول عمل بی نصیبان

بازارگانان خبر
بزرگند از آنجا خرید و فروخت
چو اقبالش از دوستی سربست
سختی فلک بیخ و بارش بکند
و فاد که جوید چو پیمان سخت
چونکی طمع وارد آن بسک لصفای
چو بخشش نمون بود در کاف
چو گفتند نیکان بران نیکو
گمانش خطا بود و تدبیر

که ظلمت در لوم آن بی خبر
ز راعت نماید رعیت نسبت
بنا کام دشمن بر دوست است
سرمه اش دشمن یارش بکند
خران از که خواهد چو بقا گشت
که باشد دعای بدش در قفا
نگردانچنینکانش گفتند کن
تو بر خور که برت را در خور
که در عدل بود آنچه در ظلمت

شنیدند بازارگانان خبر
بزرگند از آنجا خرید و فروخت
چو اقبالش از دوستی سربست
سختی فلک بیخ و بارش بکند
و فاد که جوید چو پیمان سخت
چونکی طمع وارد آن بسک لصفای
چو بخشش نمون بود در کاف
چو گفتند نیکان بران نیکو
گمانش خطا بود و تدبیر

تسلیه شیخ اندیشه بیان کاتب حکایت

خداوند بستانم که گرو و دیده
نه با من که با نفس خود میکند
ضعیفان میگویند بگفت قومی
که دانی که نیست نیز و جومی
مکن دشمن خودیست که هر تری
بگیر و بکین آن گدا و منت
که گریه کنندت شومی شرمسا
بنیقادن از دست افتادگان
بفرزگی تاج بردند و تخت

یکی بر شتر ناخ و مین سیرید
بگفتا که این مرد بد میکند
نصیحت نخواست اگر بشنوی
که فردا بد او بر سر و سر و سوی
چو خواهی که فردا بوی مهتر
که چون بگذرد بر او این سلطنت
مکن سخن از نا توانان بد
که ز نشست و برخاست از اداگان
بزرگان روشنل نیک بخت

ب
بازارگانان خبر
بزرگند از آنجا خرید و فروخت
چو اقبالش از دوستی سربست
سختی فلک بیخ و بارش بکند
و فاد که جوید چو پیمان سخت
چونکی طمع وارد آن بسک لصفای
چو بخشش نمون بود در کاف
چو گفتند نیکان بران نیکو
گمانش خطا بود و تدبیر

بازارگانان خبر
بزرگند از آنجا خرید و فروخت
چو اقبالش از دوستی سربست
سختی فلک بیخ و بارش بکند
و فاد که جوید چو پیمان سخت
چونکی طمع وارد آن بسک لصفای
چو بخشش نمون بود در کاف
چو گفتند نیکان بران نیکو
گمانش خطا بود و تدبیر

در این کشور که در شکوه و عظمت خود
مردم پروردگار کس به هنگام جناب
مبین بانگ برشیر روان شکست
شنیدم که فشید و خوش حسرت
بزرگی در آن فکرستان شگفت
ومی پیش بر من سیاست ترا

بریاک نامد ز خنم لب
که باشد ترا نیز در پرده تنگ
چو با کوگان بر نیانی بخت
ز فرمان اور که دادند گشت
بخواستند روزی من بدرویش
قیوت بزو تا قیامت باندا

حکایت

یکی پند میدادند زبورا
مکن بجز بر خردگان ای سپهر
شمسیری ای که دل کم خرد
بخرد می درم ز نور سر پنجه بود
بخرد می یکی مشت زور گورا

مکودار پند خردمند را
که یک شت وزت افتد بزرگی سپهر
که روزی بلنگیت بر هم درود
دل ز بر دستمان من بجز بود
مکودم دگر زور بر بلاغان

گفتار

الاتما بفضلت خنسی که نوم
غم ز تیره و مستمان بخور زینما
نصیحت که خالی بوبله و از سخن

حسرت بر چشم بیلا رقوم
تبرس از زبردستی زو نگار
چو داروی تلخت دفع مخرج

حکایت دیرین منی

یکی را حکایت گفتند از بلوک
چنانش در انداخته ضعف جبید

که بیماری رشته کرد و شش چون
که میبوید بر کت بر میان حسد

۱۱ در آن وقت که...
۱۲ در آن وقت که...
۱۳ در آن وقت که...
۱۴ در آن وقت که...
۱۵ در آن وقت که...
۱۶ در آن وقت که...
۱۷ در آن وقت که...
۱۸ در آن وقت که...
۱۹ در آن وقت که...
۲۰ در آن وقت که...
۲۱ در آن وقت که...
۲۲ در آن وقت که...
۲۳ در آن وقت که...
۲۴ در آن وقت که...
۲۵ در آن وقت که...
۲۶ در آن وقت که...
۲۷ در آن وقت که...
۲۸ در آن وقت که...
۲۹ در آن وقت که...
۳۰ در آن وقت که...
۳۱ در آن وقت که...
۳۲ در آن وقت که...
۳۳ در آن وقت که...
۳۴ در آن وقت که...
۳۵ در آن وقت که...
۳۶ در آن وقت که...
۳۷ در آن وقت که...
۳۸ در آن وقت که...
۳۹ در آن وقت که...
۴۰ در آن وقت که...
۴۱ در آن وقت که...
۴۲ در آن وقت که...
۴۳ در آن وقت که...
۴۴ در آن وقت که...
۴۵ در آن وقت که...
۴۶ در آن وقت که...
۴۷ در آن وقت که...
۴۸ در آن وقت که...
۴۹ در آن وقت که...
۵۰ در آن وقت که...
۵۱ در آن وقت که...
۵۲ در آن وقت که...
۵۳ در آن وقت که...
۵۴ در آن وقت که...
۵۵ در آن وقت که...
۵۶ در آن وقت که...
۵۷ در آن وقت که...
۵۸ در آن وقت که...
۵۹ در آن وقت که...
۶۰ در آن وقت که...
۶۱ در آن وقت که...
۶۲ در آن وقت که...
۶۳ در آن وقت که...
۶۴ در آن وقت که...
۶۵ در آن وقت که...
۶۶ در آن وقت که...
۶۷ در آن وقت که...
۶۸ در آن وقت که...
۶۹ در آن وقت که...
۷۰ در آن وقت که...
۷۱ در آن وقت که...
۷۲ در آن وقت که...
۷۳ در آن وقت که...
۷۴ در آن وقت که...
۷۵ در آن وقت که...
۷۶ در آن وقت که...
۷۷ در آن وقت که...
۷۸ در آن وقت که...
۷۹ در آن وقت که...
۸۰ در آن وقت که...
۸۱ در آن وقت که...
۸۲ در آن وقت که...
۸۳ در آن وقت که...
۸۴ در آن وقت که...
۸۵ در آن وقت که...
۸۶ در آن وقت که...
۸۷ در آن وقت که...
۸۸ در آن وقت که...
۸۹ در آن وقت که...
۹۰ در آن وقت که...
۹۱ در آن وقت که...
۹۲ در آن وقت که...
۹۳ در آن وقت که...
۹۴ در آن وقت که...
۹۵ در آن وقت که...
۹۶ در آن وقت که...
۹۷ در آن وقت که...
۹۸ در آن وقت که...
۹۹ در آن وقت که...
۱۰۰ در آن وقت که...

باب

۱۱ در آن وقت که...
۱۲ در آن وقت که...
۱۳ در آن وقت که...
۱۴ در آن وقت که...
۱۵ در آن وقت که...
۱۶ در آن وقت که...
۱۷ در آن وقت که...
۱۸ در آن وقت که...
۱۹ در آن وقت که...
۲۰ در آن وقت که...
۲۱ در آن وقت که...
۲۲ در آن وقت که...
۲۳ در آن وقت که...
۲۴ در آن وقت که...
۲۵ در آن وقت که...
۲۶ در آن وقت که...
۲۷ در آن وقت که...
۲۸ در آن وقت که...
۲۹ در آن وقت که...
۳۰ در آن وقت که...
۳۱ در آن وقت که...
۳۲ در آن وقت که...
۳۳ در آن وقت که...
۳۴ در آن وقت که...
۳۵ در آن وقت که...
۳۶ در آن وقت که...
۳۷ در آن وقت که...
۳۸ در آن وقت که...
۳۹ در آن وقت که...
۴۰ در آن وقت که...
۴۱ در آن وقت که...
۴۲ در آن وقت که...
۴۳ در آن وقت که...
۴۴ در آن وقت که...
۴۵ در آن وقت که...
۴۶ در آن وقت که...
۴۷ در آن وقت که...
۴۸ در آن وقت که...
۴۹ در آن وقت که...
۵۰ در آن وقت که...
۵۱ در آن وقت که...
۵۲ در آن وقت که...
۵۳ در آن وقت که...
۵۴ در آن وقت که...
۵۵ در آن وقت که...
۵۶ در آن وقت که...
۵۷ در آن وقت که...
۵۸ در آن وقت که...
۵۹ در آن وقت که...
۶۰ در آن وقت که...
۶۱ در آن وقت که...
۶۲ در آن وقت که...
۶۳ در آن وقت که...
۶۴ در آن وقت که...
۶۵ در آن وقت که...
۶۶ در آن وقت که...
۶۷ در آن وقت که...
۶۸ در آن وقت که...
۶۹ در آن وقت که...
۷۰ در آن وقت که...
۷۱ در آن وقت که...
۷۲ در آن وقت که...
۷۳ در آن وقت که...
۷۴ در آن وقت که...
۷۵ در آن وقت که...
۷۶ در آن وقت که...
۷۷ در آن وقت که...
۷۸ در آن وقت که...
۷۹ در آن وقت که...
۸۰ در آن وقت که...
۸۱ در آن وقت که...
۸۲ در آن وقت که...
۸۳ در آن وقت که...
۸۴ در آن وقت که...
۸۵ در آن وقت که...
۸۶ در آن وقت که...
۸۷ در آن وقت که...
۸۸ در آن وقت که...
۸۹ در آن وقت که...
۹۰ در آن وقت که...
۹۱ در آن وقت که...
۹۲ در آن وقت که...
۹۳ در آن وقت که...
۹۴ در آن وقت که...
۹۵ در آن وقت که...
۹۶ در آن وقت که...
۹۷ در آن وقت که...
۹۸ در آن وقت که...
۹۹ در آن وقت که...
۱۰۰ در آن وقت که...

شاه آرزو بر عرصه نام او است
 ملت از پیشه کاک بوشه داد
 وزیرین هم فرو می مبارک دست
 به بر پیشش همایست
 بخوان تا بخواند دعای برین
 بفرمود تا هست تران خدم
 بگفتا دعای کن ای هوشمند
 شنید این سخن پرچم بوده پشت
 که حق محبت بالست برداگر
 دعای منت کی شود سو مند
 تو تا کرده بر حلق جیشاشی
 با بخت غله خطا هر ستم
 کجا دست گیر و دعای نیت
 شنید این سخن شهر اربعم
 بر جید پس بادل خویش گفت
 بفرمود تا هر که در سن بود
 جهان دیده بعد از دست نما
 که ای برکت کزنده آسمان
 ولی همچنان بر نما و منت دست

چه خدمت آمد از زندگی کمتر است
 که عم غدا و غدا و دید یاد
 که از بار بار سامان جنونی گمست
 که مقصود حاصل نشد و غمش
 که رحمت بر سز آسمان برین
 بخوانند سپهر مبارک قدم
 که در رشته حرن سوز نم بای بند
 به بندی بر آورد بانگ دست
 جیشاشی بر جیشاشی حق نگبر
 اسیران مظلوم در چاه و بند
 کجا بنی از دولت آسایشی
 پس از شیخ صلاح و عاقبت
 دعای ستم دیدگان در دست
 چه بر جرم حق است این درویش
 بفرمانش آزاد کرد و نرود
 بداور بر آورد دست یار
 بگنیش گنفت بصلحش همان
 که رجور افتاده بر بایست
 کافرها با تیرا می عاخر و آتشهای کافران

بفرمود تا هست تران خدم
 بگفتا دعای کن ای هوشمند
 شنید این سخن پرچم بوده پشت
 که حق محبت بالست برداگر
 دعای منت کی شود سو مند
 تو تا کرده بر حلق جیشاشی
 با بخت غله خطا هر ستم
 کجا دست گیر و دعای نیت
 شنید این سخن شهر اربعم
 بر جید پس بادل خویش گفت
 بفرمود تا هر که در سن بود
 جهان دیده بعد از دست نما
 که ای برکت کزنده آسمان
 ولی همچنان بر نما و منت دست

شاه آرزو بر عرصه نام او است
 ملت از پیشه کاک بوشه داد
 وزیرین هم فرو می مبارک دست
 به بر پیشش همایست
 بخوان تا بخواند دعای برین
 بفرمود تا هست تران خدم
 بگفتا دعای کن ای هوشمند
 شنید این سخن پرچم بوده پشت
 که حق محبت بالست برداگر
 دعای منت کی شود سو مند
 تو تا کرده بر حلق جیشاشی
 با بخت غله خطا هر ستم
 کجا دست گیر و دعای نیت
 شنید این سخن شهر اربعم
 بر جید پس بادل خویش گفت
 بفرمود تا هر که در سن بود
 جهان دیده بعد از دست نما
 که ای برکت کزنده آسمان
 ولی همچنان بر نما و منت دست

این دعا را در هر وقت که بخواند
 در هر حال که در غم باشد
 در هر حال که در غم باشد
 در هر حال که در غم باشد

شاه آرزو بر عرصه نام او است
 ملت از پیشه کاک بوشه داد
 وزیرین هم فرو می مبارک دست
 به بر پیشش همایست
 بخوان تا بخواند دعای برین
 بفرمود تا هست تران خدم
 بگفتا دعای کن ای هوشمند
 شنید این سخن پرچم بوده پشت
 که حق محبت بالست برداگر
 دعای منت کی شود سو مند
 تو تا کرده بر حلق جیشاشی
 با بخت غله خطا هر ستم
 کجا دست گیر و دعای نیت
 شنید این سخن شهر اربعم
 بر جید پس بادل خویش گفت
 بفرمود تا هر که در سن بود
 جهان دیده بعد از دست نما
 که ای برکت کزنده آسمان
 ولی همچنان بر نما و منت دست

چونمیدماند از همه چیز کس
بر مرد و شیراد نیاختست

امیدش ب فضل خدا ماند دین
که هر مدتی جایی دیگر گشت

نقوله شیخ بر سیل غط ۱۲ بهار

حکایت

چنین گفت شوریده در جمع
اگر ملک بر جمه بماند می درخت
اگر کج قرار و ن بدست آوری

کسی که که اسی وارث ملک جم
ترا چون میگرشد می تلخ و سخت
نماند مگر آنچه پخته سخن بر سه

حکایت

سخره و در راه ضلای آتما بر اه ای ۱۲

چو اکبر پستان جان بجان بخشید
بترتبت بیرونش از تلخ و گاه
چنین گفت دلوا به مشو شیار
ز سی ملک و روان سرور شیب
چنین است که ریدن روزگار
چو در غله نیز روز می سر اور و
منه بر جهان بد که به بگان نه گیت
نلالق بود عیش با اولک
مکوئی کن امسال چون ده ترا

پس تلخ شاه بهی پسر بنیاد
بزمی استرشن نه آما جگاه
چو و پیش پسر فردی که سوا
پدر رفت و پامی پسر در کلب
شک سیر بعبت ناما بیا
جوان دویستی سر بر ار در خند
چو مطرب که هر روز در خانه است
که هر باید او شن بود و شنور
که سال ذکر دیگر ده خط است

حکایت

بزرگی جفت پیشه در حد غوطه
چرخان زیر بار گر ان بی علف

گرفتنی خرد و ستانی بزبون
بر روزی دو مسکین چندی تلف

شعرهای حاشیه در حاشیه ها و در کنار متن شامل اشعار و توضیحاتی است که به سبک کلاسیک نوشته شده است.

۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چو دریا شد از موج لشکر زمین
 بخورد زنده و مجلس سبک استند
 ز درمقان دو شینه یاد آیدش
 بخاری فلک زنده ریاحی
 ندانست بیچاره روی گریه بریزد
 بگفت آنچه کرد و نماند در خاطرش
 حکم از زبانش روان تر بود
 بنا با که او تر تر کش برخت
 شب گور در ده محالست
 بهر علم او از ده جورتست
 که خلقی خلقی کی کشیدگی
 بخش بر روانی هم خلق شد
 با اصفان پنج نکو کشش کن
 نه بیچاره بگین کشتن است
 که نامت بیکی رود در دیار
 محفته دستت ستم یگان
 که خلقش ستانند در بارگاه
 پس چرخه نفرین گنان در دوزخ
 ز هرستی غفلت آمد بهوش

بجزرت نهادند سر بر زمین
 بزرگان شستند و خوان بستند
 چو شور طرب در نهاد آمدش
 بفرمود و جستند و بستند سخت
 سینه دل بر آستین شمشیر تر
 شمشیر در دم از زنگی آخرش
 ز مینی که چون کار و بر سر بود
 چو دست کشید که خصم توان گرخت
 سزا آمدی بر آورد و گفت
 ز نامت برانی که در دوزخ است
 ز من کردم از دست جورت یغیر
 بگفت که نیست قبل آمد و رفت
 او که سخت آمد نکو کشش زمین
 ترا چاره از ظلم کشتن است
 چو بیدار کردی توقع مدار
 ندانم که چون خسیدت و دیگران
 بدان می ستوده شو و پادشاه
 چه سود از فرین برت سر زمین
 گرفت این سخن شاه ظالم که بوش

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در آن دد که طالع نمودش بکے
بیا میوزی از عالمان عقل و نحو
زد ستمن شو سیرت خود که دو
ستایش سر آبان نه یار تو اند
تر مشوی بهت کند سز نش
از این به فصیحت گوید گیت

و کے را بجست میفران ہے
نه جند انکه از جاہل عیب جوے
هر آنچه از تواید بچشمش کجوست
لاامت کنان دو ستمرا تو ا
که ما بران خوش طبع شیرین من
و گر عاقلی کای اشارت است

حکایت

چو در خلعت با من رسید
بچشم آفتاب بے بدن گیت
بخون عزیزان فرورده جیات
بر ابروی عابد پیش خطاب
شب خلوت آن کعبت جور
گرفت آتش حسم در وی عظیم
بگفتا بهر انک بشه شیرین
بگفت از که بر ول کند آدیت
بگفت از نشی در شجافی سرم
کشد تیر به کار ویت بچشم
شنید این سخن سرور بخت
دلش گر چه در حال از ورجه شد

یک ماه پیش که نیک خرید
بعقل حسرت و منداز می گیت
سر استهما کرد عتاب نیک
چو خوش قریح بود بر آفتاب
بگتن در آغوش با من و
سرس خواست کردن جورادوم
بین کار و با من کن خفت و نیز
چه خصلت من ناپسند آمدت
ز بوی دهنانت براج اندم
یکبار و لو که دهن در میدم
بشورید و نیز خود به بیچیت
دو اگر در خوشبوی چون غنج شد

در آن دد که طالع نمودش بکے
بیا میوزی از عالمان عقل و نحو
زد ستمن شو سیرت خود که دو
ستایش سر آبان نه یار تو اند
تر مشوی بهت کند سز نش
از این به فصیحت گوید گیت

یک ماه پیش که نیک خرید
بعقل حسرت و منداز می گیت
سر استهما کرد عتاب نیک
چو خوش قریح بود بر آفتاب
بگتن در آغوش با من و
سرس خواست کردن جورادوم
بین کار و با من کن خفت و نیز
چه خصلت من ناپسند آمدت
ز بوی دهنانت براج اندم
یکبار و لو که دهن در میدم
بشورید و نیز خود به بیچیت
دو اگر در خوشبوی چون غنج شد

بنا بود که با عقل با
کند و کشتن کما
نود و صد و بیست و دو

بنا بود که با عقل با
کند و کشتن کما
نود و صد و بیست و دو

بنا بود که با عقل با
کند و کشتن کما
نود و صد و بیست و دو

دانت ۵۲
 بگویند که در دهان از نظر
 درین است که در دهان از نظر
 چشم الان از نظر
 زبان اندکی از نظر
 خدای از نظر
 بگویند که در دهان از نظر
 از نظر از نظر
 چشم الان از نظر
 زبان اندکی از نظر
 خدای از نظر
 بگویند که در دهان از نظر

<p>که این عیب من گفتم یا من او گوید فلان خار در راه است جفای تمامست و چو قوی هندوانی از جاهلی عیب خویش کسی که سفت است شفا یا بدت از وی تلخ نوش بشهد عباوت بر محبت</p>	<p>پیری چهره را بنشین کرد و دست بنزد من آن کس نگو خواه بگیر که گفتن نکو نیست روی هر آنکه که عیب نگو بنده پیش گو شد شیرین عیش که نقش است چو خوش گفت یکروز دار و فروش بی پروا نیز آن معصومت بجنبت</p>
---	---

حکایت

در وقت صادق با پادشاه پادشاه
 دل از زده شد باو شاهی کبیر
 ز گردن کشتی بروی سفته بود
 که زور از نالیت از وی شاه
 مصالح بود و آن سخن گفت
 ز زندان هر گم که میاست
 حکایت بگویش تلک با فرست
 ندانند که خواهد در آن جنس مرد
 بگفتا بخسره بگو ای غلام
 خرم و خرمن پیش در پیش نیست
 نه که کس برمی در دل آید غم
 مرا که عیالت چرکان و رخ

شنیدم که از نیک کردی نصیر
 که بر زبانش حقی فرستد بود
 بنزدان فرستادش از با گاه
 ز باران گی گفتش اندر نفست
 رسانیدن آمدن طاعتست
 هماندم که در خفس این از رفت
 بخندم که وطن سهو و نه بود
 غلامی بد رویی بود این پیام
 که دنیا جبین باعتی پیش نیست
 نه که دستگیری کنی خردم
 ترا که با هست و مان

دانت ۵۳
 بگویند که در دهان از نظر
 درین است که در دهان از نظر
 چشم الان از نظر
 زبان اندکی از نظر
 خدای از نظر
 بگویند که در دهان از نظر
 از نظر از نظر
 چشم الان از نظر
 زبان اندکی از نظر
 خدای از نظر
 بگویند که در دهان از نظر

ب

که در وقت صادق با پادشاه
 دل از زده شد باو شاهی کبیر
 ز گردن کشتی بروی سفته بود
 که زور از نالیت از وی شاه
 مصالح بود و آن سخن گفت
 ز زندان هر گم که میاست
 حکایت بگویش تلک با فرست
 ندانند که خواهد در آن جنس مرد
 بگفتا بخسره بگو ای غلام
 خرم و خرمن پیش در پیش نیست
 نه که کس برمی در دل آید غم
 مرا که عیالت چرکان و رخ

دانت ۵۴
 بگویند که در دهان از نظر
 درین است که در دهان از نظر
 چشم الان از نظر
 زبان اندکی از نظر
 خدای از نظر
 بگویند که در دهان از نظر
 از نظر از نظر
 چشم الان از نظر
 زبان اندکی از نظر
 خدای از نظر
 بگویند که در دهان از نظر

که این عیب من گفتم یا من او
 گوید فلان خار در راه است
 جفای تمامست و چو قوی
 هندوانی از جاهلی عیب خویش
 کسی که سفت است
 شفا یا بدت از وی تلخ نوش
 بشهد عباوت بر محبت
 در وقت صادق با پادشاه پادشاه

بازده وقتی که در وقت خواب بر سر
بازده وقتی که در وقت خواب بر سر
بازده وقتی که در وقت خواب بر سر

بر روزی که در وقت خواب
بازده وقتی که در وقت خواب
بازده وقتی که در وقت خواب

تفسیر از روی بعضی کلمات

بیک هفته با هم بر سر تویم
تن خویش من آماش مسوز
به بداد کردن جهان شوختند

از روی او نماند
بازده وقتی که در وقت خواب
بازده وقتی که در وقت خواب

مستقله شرح ۱۲ مبتدا ۱۳ حکایت

یکی مشت زدن بخت روزی نمود
ز جور شکم گل کشیدی بیست
مام از پریشانی روزگار

تفسیر از روی بعضی کلمات

نه اسباب شکمش همبانه جات
که روزی محالست چون به مشت
دلش محنت آلود تن سوگوار

بازده وقتی که در وقت خواب
بازده وقتی که در وقت خواب
بازده وقتی که در وقت خواب

بازده وقتی که در وقت خواب
بازده وقتی که در وقت خواب
بازده وقتی که در وقت خواب

بازده وقتی که در وقت خواب
بازده وقتی که در وقت خواب
بازده وقتی که در وقت خواب

۵۶
 در این روز ...
 در این روز ...
 در این روز ...
 در این روز ...

بدار آئی دشمن با ز کار زار
 به نعمت ما در وقت گنجت
 بتو نید احسان باشن به بند
 که احسان کند کند دزدان تیز
 چو دستی نشاء گزینم به چو سن
 که اسفند ما تیش خست از کند
 بس اورا در سخت خیابن که دست
 که از قطره سیلاب یدم بس
 که دشمن اگر خزر لون دست به
 کسی بس لودون دوست
 که نتوان زد گشت نیش
 نه مرو گشت بر نا توان زور کرد
 بزو یک من صلح بهتره که جنگ
 خلا گشت برون لبشمیه دست
 وگر جنگ جوید عثمان بر بیج
 ترا قدر و هیت شود یک هزار
 نخواهد بخش از تو داد حساب
 که بر کینه و مهر با می خاست
 فزون کردوش که و گرد نکشته

بچی تا بر آید بند بکار
 چون توان عد و االقوت شکست
 گراندیش داری بی دشمن گزند
 عد و را بجای خشک ز بریز
 بتدبیر شاید جت آن خود دولت
 بتدبیر شتم در آید به بند
 عد و را بصفت توان کند پوست
 خدر کنج بپاک گشت کس
 مرگ نا توانی بر او لکه
 بود دشمنش تازه دوستش
 مزن با ستمی ز خود بشیر
 وگر زو توانا تر می در سر
 اگر ویل ز روی وگر شیر جنگ
 چو دست از همه جلیتی در دست
 اگر صلح خواهد سرد و سرتیج
 که گرومی به بند دور کار زار
 و را و یاسی جنگ آورد در کاب
 او هم جنگ را با شرح فتنه خاست
 چو با ستمه کونی با لطف و خوش

دین که در آن روز
 در آن روز ...
 در آن روز ...
 در آن روز ...

باید که در این روز
 در این روز ...
 در این روز ...

چو دشمن در آمد بحسب ناز و نیت
 چو ز تخار خواهد گرم پیشه کن
 ز مژگان و پیر کهن برگرد
 در آرزو مینا دروین نیامی
 بنیدیش در قایم کجا منت
 چو مینی که لشکر زرم دست او
 اگر برکت سارخی بر فتن بکوش
 و گر خود دهنزاری و دشمن دروینست
 شب تیره خجسته خوار از کین
 چو خوابی بر بدن لشت امها
 میان دو لشکر چو پایک زه راند
 تو آسوده بر لشکر مانده زین
 چو دشمن شکستی میقان علم
 بس در قفای هر بهت مران
 سوا یعنی از گرد سچ فلک چو شیخ
 بر وبال عارت نراند شاه
 سپهر را کمهبانی سحر ریاری

در کین دل کین و خشم از نیت
 بجشاشی و از کمرش از نیش کن
 که کار آرزوده بود سال خورد
 جوانان بستمشیر و پیران تبری
 چه دانی کزان که با شطرنج
 پنهانده جان شیرین بسا
 او گرد میان کس و شمشیر
 چو شب شد در اعظم دشمن است
 چو با قصد لب شوکت بزرگوزن
 خدر کن نخست از کین گاهها
 سر خیز زور مندش مانند
 که نادان ستم کرد بزنجوشتن
 که بازش نیاید جز آخت بیم
 نباید که دورستی از او روان
 بگیند گروت بر شو پیش و تیغ
 که خالی بمب اندکین پشت شاه
 به از جنگ در حلقه کارزار

دلاور که بارے شه نور محمود
 بیاید بمقدارش اندر فرود

گفتار
 بیاید بمقدارش اندر فرود

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'شاه' (Shah) and other commentary.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom right.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom center.

۵۹
نکا...
...

چو پرورده باشد بپرورشکار
بکشتی و بختی و آماج و گوی
بگنایان بگنورده و عیش علوناز
دومردش نشاندر لیشین
یکی را که دیدی تو در جنگ نیست
مخفت باز مردمش شیرین

حکایت

چو خوش گفست که گین بفرزند خویش
اگر چون زنان نسبت خواهی گریز
سواری که نبود در جنگ است
تهو نریاید مگر زان دو لبیا
دو پنجس هم سفره و هم زیان
که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر
چوبیست که یاران نباشند یار

گفتار

دو تن بر روی شاه که تفرق
ز نام آوران گومی دولت
هر آن کو قلم را بوزند و تیغ
تلقین نگیرد و مشیرین

یکی اهل بازو و دم اهل آرز
که فراتو شمشیر زن سرورند
بروگر حبیب فر گوای مرغ
نه مطرب که مردی نیاید زن

نکا...
...

نکا...
...

نکا...
...

نکا...
...

نکا...
...

نکا...
...

که در این کتاب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که هر که در این کتاب را بخواند خداوند او را در روز قیامت از هر گناهی که گناه کرده است عفو فرماید و او را در بهشت جایگاه بسیار عالی بخشد و در آنجا با اهل بیت خود ملاقات نماید و در آنجا در هر روز با او بیست و چهار بار دعا بخواند که در این کتاب مذکور است و هر که این دعا را بخواند خداوند او را در روز قیامت از هر گناهی که گناه کرده است عفو فرماید و او را در بهشت جایگاه بسیار عالی بخشد و در آنجا با اهل بیت خود ملاقات نماید و در آنجا در هر روز با او بیست و چهار بار دعا بخواند که در این کتاب مذکور است

گفتار اندر احسان با مردم نیک و بد

<p>اگر چه بر سر بنده احسان مزن زمان نیکند مرد و تقییر دران کجا عقل باشد شرح فتوی دهد ولیکن تو بستان که صاحب خود</p>	<p>این باب از کتابی است که این اثر ترق و شیفته آن مکر مین که علم و ادب نسیف مشرب نمان که مرد و خرد و دین بدست دهد از ارزان فروشان غریب غنیمت</p>
--	--

حکایت عابد با شیخ و شیخ دیده

<p>ز بنده اندانے آید صاحب جملے یکی سفله را ده و نرم برینست همه شب پریشان از و حال من بگردار معنائی خاطر پیش خدایش مگر تیار ما در بناد نماندیم از دست و دین لاف خود از کوه یگر و در ستم بریزد در اندیشه ام ترا کد ام که کم شنید این سخن بیهوش بخوا ز رافتاد و در دست افسانه گوئی یکی گفت شیخ این درانی که گشت کد را می که بر شمشیر زمین بر اشفت عابد که خاموش باش غنا زلفت و غنیمت</p>	<p>که حکم فرماید هم در سگی که شوگی از و بر دل ده منست همه روز چون سایه و جمال من در و نچون در خانه ریش جز آن ده درم چیز دیگر نداد نخوانده بجز با تب لا میخرف که آن فلتنان حلقه بر و بریزد از آن سنگدل گشت گیر و بسیم درستی دو در استنش نهاد برون رفت از اینجا خونخواره رو بر و گریه و نوبند گشت بجز در این است و وزین پسند تو سر و زبان سستی گوش باش</p>
--	--

این کتاب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که هر که در این کتاب را بخواند خداوند او را در روز قیامت از هر گناهی که گناه کرده است عفو فرماید و او را در بهشت جایگاه بسیار عالی بخشد و در آنجا با اهل بیت خود ملاقات نماید و در آنجا در هر روز با او بیست و چهار بار دعا بخواند که در این کتاب مذکور است و هر که این دعا را بخواند خداوند او را در روز قیامت از هر گناهی که گناه کرده است عفو فرماید و او را در بهشت جایگاه بسیار عالی بخشد و در آنجا با اهل بیت خود ملاقات نماید و در آنجا در هر روز با او بیست و چهار بار دعا بخواند که در این کتاب مذکور است

که در این کتاب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که هر که در این کتاب را بخواند خداوند او را در روز قیامت از هر گناهی که گناه کرده است عفو فرماید و او را در بهشت جایگاه بسیار عالی بخشد و در آنجا با اهل بیت خود ملاقات نماید و در آنجا در هر روز با او بیست و چهار بار دعا بخواند که در این کتاب مذکور است و هر که این دعا را بخواند خداوند او را در روز قیامت از هر گناهی که گناه کرده است عفو فرماید و او را در بهشت جایگاه بسیار عالی بخشد و در آنجا با اهل بیت خود ملاقات نماید و در آنجا در هر روز با او بیست و چهار بار دعا بخواند که در این کتاب مذکور است

این کتاب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که هر که در این کتاب را بخواند خداوند او را در روز قیامت از هر گناهی که گناه کرده است عفو فرماید و او را در بهشت جایگاه بسیار عالی بخشد و در آنجا با اهل بیت خود ملاقات نماید و در آنجا در هر روز با او بیست و چهار بار دعا بخواند که در این کتاب مذکور است و هر که این دعا را بخواند خداوند او را در روز قیامت از هر گناهی که گناه کرده است عفو فرماید و او را در بهشت جایگاه بسیار عالی بخشد و در آنجا با اهل بیت خود ملاقات نماید و در آنجا در هر روز با او بیست و چهار بار دعا بخواند که در این کتاب مذکور است

و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد

ز دوست سی برسیا ید امید اگر تنگ دستی مرو پیش یار تسید دست درخوب رویان مسیج وگر بر وجه داری کف بر ننه گدایان بیس تو هرگز قوس	<i>از سخن این حدیث در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد</i>	بزر بر کنی چشم دیو سقید وگر سیم داری سیا و یار که بی مسیج مردم نیر و بیج کفت وقت حاجت ماند تنه نگردند و ترسم تو لا غشوه
---	--	---

باز آدم بجکایت فرزند خلف

چو مناع خیم را بجکایت کفت برکنده دل گشت ازان گفتگوی مراد است گاهی که چه نیست بناشان بخت نگیرد اشتمند بستم بخت و مال پدر بهان بود که امر و مردم خویند خور و پوش و بخشاشی از دست ما برانداز جهان با خود اصحاب زر و نعمت کنون به کمان بدنیاتی تو آنی که عقبی آخری	<i>از سخن این حدیث در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد</i>	ز غم خت جوان مرد در ارگ گفت بر آغوش و کفت ای پرکنده کوی مدر کفت نهادت حد من ست بخیرت بر برد و بلذ اشتمند که بلذ از من آفت بدست بر که فرد اینس از من جز بله ما برند نگه می بچو داری بچسب کسان فرد ما بله ماند بجزرت بجای که بعد از تو بیرون ز فرمانت است بختر جان من در نه حسرت خور
---	--	---

حکایت اندر راحت رسانیدن بهساگان

بزارید وقتی زنی پیش شو ببازار کندم فروشان گر اعلی	<i>از سخن این حدیث در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد</i>	که دیگر سخن نماند نقال کو طلع که این جو فروش دست دندم نما
--	--	--

ب

در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد

و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد و در بی نیازی که اینها را از دست بیاورد

کتابخانه سلطنتی ایران
تعداد نسخه ۱
تعداد نسخه ۲
تعداد نسخه ۳
تعداد نسخه ۴

تعداد نسخه ۵
تعداد نسخه ۶
تعداد نسخه ۷
تعداد نسخه ۸

تعداد نسخه ۹
تعداد نسخه ۱۰
تعداد نسخه ۱۱
تعداد نسخه ۱۲

تعداد نسخه ۱۳
تعداد نسخه ۱۴
تعداد نسخه ۱۵
تعداد نسخه ۱۶

تعداد نسخه ۱۷
تعداد نسخه ۱۸
تعداد نسخه ۱۹
تعداد نسخه ۲۰

تعداد نسخه ۲۱
تعداد نسخه ۲۲
تعداد نسخه ۲۳
تعداد نسخه ۲۴

تعداد نسخه ۲۵
تعداد نسخه ۲۶
تعداد نسخه ۲۷
تعداد نسخه ۲۸

همچنانکه ما خود اول فاتح درین
که افطار را و همه طفلان باست
به از صاحب الدهر و بنا بر بست
که در زمانه برادر پنهان داشت
ز خود باز گریه و هم خود غوری
ششم بر کند عاقبت کفر و دین
ولیکن صفات را باید تمییز

از نازنا میدی سر نه خست پیش
که سلطان ازین وزه گوئی چه غا
خورنده که خیرین بر آید ز دست
شکست کسی را بود وزه و دست
وگر نه چه حاجت که زجست بری
خالات نادان خلوت نشین
چه غایبست در آب و آینه نیز

باز در سال ۱۲۰۳ در روز
کجا در ایامی که در آن
سای روزها باقی بود در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن

حکایت کردیم که گشت با سهل

حکایت کردیم که گشت با سهل

حکایت کردیم که گشت با سهل

کفا فیش بقدر مرورت نبود
جو استخر را تنگ دستی مباد
مرادش که اندر کند او فتد
مکیر و همی بر بلند می فرست
تیکت مایه بود می ازین لاجرم
که امی خوب فرجام فرخ سرشت
که خند دست تا من نزنندان دم
ولیکن بدستش پیر نمی نبود
که امی سنگ نامان از او مرد
وگر مسگر بر وضوان نیش
وزین همه ترا پای داری گزین

یکی بر آرم بود و وقت نبود
که سخته خداوندی می مباد
کسی را که خست بلبت را فتد
چو سیلاب ریزان که بر کوه نشنا
نه در حور و سر مایه گز و می گرم
برش تنگ دستی دو حرفی شست
یکی دست گرم بجنبدی درم
چشم اندرش قدر چربی نبود
سجده بندان فستاد مرد
بدارید چندان گفت از دین
ولا کار نندان ذرا مکره نیز

باز در سال ۱۲۰۳ در روز
کجا در ایامی که در آن
سای روزها باقی بود در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن
که در آن ایامی که در آن

تعداد نسخه ۲۹
تعداد نسخه ۳۰
تعداد نسخه ۳۱
تعداد نسخه ۳۲

تعداد نسخه ۳۳
تعداد نسخه ۳۴
تعداد نسخه ۳۵
تعداد نسخه ۳۶

تعداد نسخه ۳۷
تعداد نسخه ۳۸
تعداد نسخه ۳۹
تعداد نسخه ۴۰

Handwritten notes at the top of the page, including names and titles in various orientations.

Main body of handwritten text in a large, clear script, organized into several vertical columns.

Large vertical marginal notes on the right side of the page, written in a smaller script.

Section header and sub-headers at the bottom of the main text block, including 'شکایت عابد جمیل' and 'شناسا و پروردگار قصابی و م'.

Vertical marginal notes on the bottom left side of the page.

Handwritten notes at the bottom of the page, including names and titles, continuing the marginalia.

من و چند سال اول صحرانورد
 سر و چشم هر یک بپوشید و دست
 زرش دیدم و زرع شاگرد و خست
 بخلق و لطف گرم و مرود بود
 همیشه نبودش و از پنجوع
 سحر که میان بست و در بار کرد
 یکی بزله شیرین نوش طبع بود
 مرا بوسه گفتا بمصیف ده
 بجایست مننه دست برفش من
 با بیار دران سبقت برده اند
 بچی دیدم از باستان تار
 کرامت جو انم روی نمان و نیست
 قیامت کسی باشد اندر نیست
 بچشمی توان کرد دعوی دست

کتابخانه کتبی کهنه در کتبخانه وزارت معارف

بر فتم قاصت ز یاد اورد
 بکمین و عزت نشاند و خست
 ولی بیروت چو بے بردت
 ولی دیگر اشش قومی دلدرد
 ز تشنج و تهلیل و بار از بوج
 همان لطف و و شندنا کرد
 که با ما مسافر دران رایج بود
 که درویش اوشه از بوسه
 مرانان ده و کفش بر سر زن
 نه شب زنده داران دل مرده
 دل مرده و چشمش زنده د
 مقالات بهبوده طبلتیت
 که معنی طلب کرد و دعوی شست
 دوم بیفت مکتبه کاهست
 که با داز پیش بازماندی چورد

حکایت حاتم طائی و صفت جو انم روی و می
 شنیدم در امام حاتم که لود
 صنایع عتی رعدانک ادوی
 آسناک ترا المیر خیت بر کرده و د
 یکی سل مستار با متون انورد

صلوات بر او که در آن مقام ایستاده
 بسیار است در راه و قوله که از او
 گویند که او در آن مقام ایستاده
 گویند که او در آن مقام ایستاده

علاسه
 عمل سینه فلان
 بپوشید و دست
 زرش دیدم
 بخلق و لطف
 همیشه نبودش
 سحر که میان
 یکی بزله شیرین
 مرا بوسه گفتا
 بجایست مننه
 با بیار دران
 بچی دیدم از
 کرامت جو انم
 قیامت کسی
 بچشمی توان
 شنیدم در امام
 صنایع عتی
 آسناک ترا
 یکی سل مستار
 صلوات بر او
 بسیار است
 گویند که او
 گویند که او

علاسه
 عمل سینه فلان
 بپوشید و دست
 زرش دیدم
 بخلق و لطف
 همیشه نبودش
 سحر که میان
 یکی بزله شیرین
 مرا بوسه گفتا
 بجایست مننه
 با بیار دران
 بچی دیدم از
 کرامت جو انم
 قیامت کسی
 بچشمی توان
 شنیدم در امام
 صنایع عتی
 آسناک ترا
 یکی سل مستار
 صلوات بر او
 بسیار است
 گویند که او
 گویند که او

عشق و محبت و وفا و ایثار و شجاعت و شرم و خجالت و عفت و تقوی و ...

<p>نخست بر بوم از جوایم طلعه ازین سخن ترا جزای شنو</p>	<p>ز حاتم بدین نکتت ترا ضعی شنو</p>
<p>حکایت دراز مودن پادشاه مین حاتم ابازا دمرد</p>	
<p>که بود دست فرماندهی در کین که در کین بخشش نظر من نبود که دستش چو باران قشایم که سود از رستی از دودش که نه ملک از دنده فرمان بخش چو چنگ اندران بر مطلق تو و گر کس شنا گفتن آغاز کرد یکی را بخون خورش بر گشت بخشش چو از امر در آبی گرفت که ز و تو می آنسی فراز آمدن بر خویش بر روان شمشیر بد اندیش رادل به نیکی بود که نزدیک چقدر فوری بسا که در پیش درم منعتیم چو یاران یکدل بچشم بیان</p>	<p>ندانم که گفت این حکایت من ز نام دوران گوی دولت بود توان گفت او را سجا نگرم کسی نام حاتم بزوی برش که چند از تعاللات آن باورخ شنیدم که جشنی بلوکانه حس در ذکر حاتم کسے باز کرد حسد در برابر سر کینه داشت که تا هستت حاتم در ایام من بلا حومی راه بنی طے گرفت چو آنی برده پیش باز آمدن بجو روی و دانا و شیرین زبان گرم کرد و غم خورد و دوزش نمود نهادش سحر لوسه بر دست و پا بگفتا نارم دست در اندر بریم بگفت از نهی ما من اندر میا</p>

و در هر حال از این سخن که در این کتاب است ...

عشق و محبت و وفا و ایثار و شجاعت و شرم و خجالت و عفت و تقوی و ...

مهر خورشید از آن ان تکلیف
که در این عالم است که در
بهره و در این عالم است که در
و اما در این عالم است که در
در این عالم است که در
فردی است که در این عالم
از این عالم است که در
بهره و در این عالم است که در
مهر خورشید از آن ان تکلیف

که در آنم جو آنم در پرده پوش
که فرخنده نامست و نیکو نسیم
ند آنم چه کین در میان خاست
بهین چشمه دار فر لطف او دو
سر اینک جدا آن بهج از ترسم
کز نیت رسد یا نشوی نا امید
جو آن را بر آمد خروش از نهاد
گش خاک بوسید که پا دوست
چو فرمان بران دست برکش نهاد
نه مردم که در پیش مردان زغم
وز اینا طریق مین بزر گرفت
بدانست خاک که کار می کرد
چرا سر نه بسنی کفش را که
نیاوردی از ضعف تا تب نبرد
ملک استا لکفت و سکین خنجاو
ازین در خنهای حاتم نیوش
هنرمند و خوش منظر و خوب روی
بمروانگی فوق خود و پیش
بشمشیر احسان و م کشت

بمن دار گفتم ای جوانمزد گوش
درین بوم حاتم شناسی را که
سرش پادشاه مین خواست
گره بر رهنمایی بد آنجا که دوست
خجند دید بر ناکه حاتم منم
شما که چون صبح گرو و سفید
جو حاتم باز آدک سر بنا
بناک اندر افتاد و بر پای حسب
بیند آخت شمشر و ترش نهاد
که گزمن گله بر وجودت زغم
دو چشمش بهوسید و در بر گرفت
ملک در میان دو ابروی زد
بجفتش بر شفا تا جداری خبر
گر بر تو نام او رگه حمله کرد
جوان مرد و شاطر زمین لورداد
بد و گفتم کاسی شاه باد و بود
که در یافتم حاتم ناجوی
جوانمزد و صاحب خبر و دید
مرا بار لطفش و تا کرد گشت

این ای مین وقت
که در این عالم است که در
بهره و در این عالم است که در
و اما در این عالم است که در
در این عالم است که در
فردی است که در این عالم
از این عالم است که در
بهره و در این عالم است که در
مهر خورشید از آن ان تکلیف

بهره و در این عالم است که در
و اما در این عالم است که در
در این عالم است که در
فردی است که در این عالم
از این عالم است که در
بهره و در این عالم است که در
مهر خورشید از آن ان تکلیف

بگفت آنچه دید از گره های و
فرستاده را داد محبت مردم
مرا و رارسد گر گو ای میهند

شبنمشه ثنا گفت بر آن خط
که مهر مست بر نام حاتم کرم
که معنی و او آوره اش هم برند

شنیدم که طی در زبان سول
فرستاد شکستش و نذر
بفرمود کشتن بستم شیر کین
زنی گفت من دست حاکم
کرم کن بجای من ای محترم
بفرمان خمیصه ریال رای
در آن قوم باقی نهادم تیغ
بزار می بشکست زن گفت زن
مروت نه بستم ریالی ز بند
بمیکفت گر این را خوان
بجوششش آفتوم و دیگر عطا

حکایت دختر حاتم در روز کار مغیبه علیه اسلام
نگردن من مشهور آیشان قبول
گفتند از ایشان گروهی
که تا پاک بودند و پاک دین
بخوابند ازین ناموس حاکم
که مولای من بود از اهل کرم
کشادند ز بچیش از دست و پا
که راند سیلاب خون بیدریغ
مرا نیز با جملسه گردن بزین
بینها و یار نام اندر کند
بسبح رسول آمد آواز من
که هرگز نکرده امین و گوهر خطا

حکایت درازمردی حاتم و ذکیرا و شاه اسلام
ز نگاه حاتم کی سپردم
ز او می چنین یاد دارم خبر
زن از خمیه گفت این چه بدیدم
همان ده دم حاجت پیر بود

بگفت آنچه دید از گره های و فرستاده را داد محبت مردم مرا و رارسد گر گو ای میهند
شبنمشه ثنا گفت بر آن خط که مهر مست بر نام حاتم کرم که معنی و او آوره اش هم برند
شنیدم که طی در زبان سول فرستاد شکستش و نذر بفرمود کشتن بستم شیر کین زنی گفت من دست حاکم کرم کن بجای من ای محترم بفرمان خمیصه ریال رای در آن قوم باقی نهادم تیغ بزار می بشکست زن گفت زن مروت نه بستم ریالی ز بند بمیکفت گر این را خوان بجوششش آفتوم و دیگر عطا
حکایت دختر حاتم در روز کار مغیبه علیه اسلام نگردن من مشهور آیشان قبول گفتند از ایشان گروهی که تا پاک بودند و پاک دین بخوابند ازین ناموس حاکم که مولای من بود از اهل کرم کشادند ز بچیش از دست و پا که راند سیلاب خون بیدریغ مرا نیز با جملسه گردن بزین بینها و یار نام اندر کند بسبح رسول آمد آواز من که هرگز نکرده امین و گوهر خطا
حکایت درازمردی حاتم و ذکیرا و شاه اسلام ز نگاه حاتم کی سپردم ز او می چنین یاد دارم خبر زن از خمیه گفت این چه بدیدم همان ده دم حاجت پیر بود
که از نگاه حاتم کی سپردم ز او می چنین یاد دارم خبر زن از خمیه گفت این چه بدیدم همان ده دم حاجت پیر بود

عده ای از کتب معتبره در این کتاب درج شده است

کوشش از آن قوت خود بجز آنکه در
کوشش از آن قوت خود بجز آنکه در
کوشش از آن قوت خود بجز آنکه در

شعرا و نویسندگان و نویسندگان
شعرا و نویسندگان و نویسندگان
شعرا و نویسندگان و نویسندگان

شعرا و نویسندگان و نویسندگان
شعرا و نویسندگان و نویسندگان
شعرا و نویسندگان و نویسندگان

بمخندید و گفت ای دلارام هستی
چو آنمردی آن جاتم کجاست
ز دوران کیستی نیکو بگر
نهدمش بر دهان سؤال
بشعیت مسلمانی آباد باد
ز عدلت بر اقلیم یونان و روم
نبردی کس نذر جهان نام طے
تس اهرم شنامند و هم تو اب
تر سعی و جهد از برای خدایت
وصیت مهن کسین پیش نیست
ز تو خیر یا نذر سعادی سخن

شعرا این سخن نام بردار طے
گر او در خور حاجت خویش خوا
چو جاتم با زود مروستی و گریه
ابو بکر سعد آنکه دست نوال
رعیت پناهد دولت شاد باد
سرافرد این خاک فخر خنده بوم
چو جاتم که گریه فستق
شنامند از آن نامور در کتاب
که جاتم بدان نام و آوازه خوا
تکلف بر مرد و رویش نیست
که چند آنکه جمدت بود خیر کن

شعرا این سخن نام بردار طے
گر او در خور حاجت خویش خوا
چو جاتم با زود مروستی و گریه
ابو بکر سعد آنکه دست نوال
رعیت پناهد دولت شاد باد
سرافرد این خاک فخر خنده بوم
چو جاتم که گریه فستق
شنامند از آن نامور در کتاب
که جاتم بدان نام و آوازه خوا
تکلف بر مرد و رویش نیست
که چند آنکه جمدت بود خیر کن

حکایت در حکم بادشاهان

ز سودش چون گل افتاده بود
نوروش تطلعت بر افغان ذیل
سقط گفت نفرین دشنام داد
نه سلطان که آن بوم و دران
بچه خیر که بد بچوگان و کوسه
نه صد شنیدن ندر وی جواب
که بر شسته باجر است شنیدن

کی راخرمی در گل افتاده بود
بیابان و باران سر باوسیل
همه شب درین غصه تا آباد
نه دشمن بست از زبانش نه دو
وضا شاه کسور کی نام جو سه
شنیدن آن سخنهای دور از صدا
آنکه کرد سالار تسلیم دید

حکایت در حکم بادشاهان
حکایت در حکم بادشاهان
حکایت در حکم بادشاهان

حکایت در حکم بادشاهان
حکایت در حکم بادشاهان
حکایت در حکم بادشاهان

حکایت در حکم بادشاهان
حکایت در حکم بادشاهان
حکایت در حکم بادشاهان

حکایت در حکم بادشاهان
حکایت در حکم بادشاهان
حکایت در حکم بادشاهان

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۸۳ and various lines of text.

تاک شهر مکن در چشم بنگریت
یکی گفت شایا به تیغش بن
نامه کرد سلطان عالی محل
به بخشید بر حال مسکین مرد
زرش داد و سپ قبا و پستین
یکی گفتن ای میر بی عقل و هوش
اگر منم بنالدم از درد خویش
بمی بایر می شکر باشد جزا

سینه خندان بنده که در است از زارت دست ۱۱

که بود ای این بر من از بهریت
که نگذشت کس اند و ختره زن
نخوش در بلاد بد و خرد و دل
وز خور و خشم سخنانه سرد
چنینکو بود و در وقت کین
عجب رفتی از قتل گفتنا خورش
ومی انعام نمود و خور و خویش
اگر روی حسین الی من آسان

حکایت تو انگر سفسله و درویش ضابط بدل

شنیدم که مغز زوی از گشت
بجای فرود آمد نه شبست مرد
شنیدش یکی مرد پوشیده چشم
فرگفت و بگفت بر خاک گمی
گفت ای فلان ترک آزار کن
بجفت و در پیش کسان کشیده
بر سو و درویش روشن نهاد
شب از کسش قطره چند می
حکایت بشه از افتاد و چوین
شنید این سخن خوانده سنگدل

الکرم در کلام این شخصه که در کشته است ۱۱

در خانه بر روی شال بست
جله گرم واه از لفت سینه سرد
بگفتا چه در شایب آورد و خشم
بجای کزان شخص آمد بروی
یک شست نه روشن افطار کن
بنمزل در او روشن خوان کشید
گفت ایندت ز روشانی دباد
سحر دیده بر کرد و دنیا بدید
کبری دیده و دیده بر کرد و روشن
که بر گشت در روشن ز تو سنگدل
بان این معنی صفت خواجه ۱۱

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, including the number ۸۴ and various lines of text.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the number ۱۱ and various lines of text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number ۸۴ and various lines of text.

درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱

درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱

درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱

که چون سهل شد بر تو ای کجاست
بگفت ای شمعکار آشفتم روی
که مشغول گشتی بگفت ابراهیم
که گرمی تو بر روی او در فراز
شمری که پیش آمدت بدوشی
مانا که برین تو تیا غافلند
انگشت حجت بدندان که برید
مرا بود دولت بنام تو شد
و بر بوده چون موش دندان باز

بگفتا حکایت کن امی کیخبت
که گرگ دورت این شمع گیتی فروز
تو کو توه نظر بودی و شگفت را
بروی من این در کسی کرد باز
اگر تو سه روز خاک مردان ز سینه
کسانیکه گوشت خنده چشم دل اند
چو بر گشته دولت ملاست شنید
کشما از من عیب زرم تو شد
کسی چون بدست او در جوی ما

ز خدمت کن یزید نان غافل
که یکوزت افتد سهامی بدم
امیدست ناگه که صیدی کنی
ز صد چوبه آید یکی بر هرف

الا که طلبگار اهل دولت
خوش ده بد آج و کبک تمام
چو هر گوشه تیر نماز افگنی
در می هم بر آید چندین صد

شبانکه بگردید و قافله
بتاریکی آن روشنائی بیافیت
شندم که میگفت با سارو او
هر آنس که پیش ایدم گفت آوست

یکی را بر گم شد از رطله
ز بر خیمه بر گد سوشست
چو اید بر زدم کاروان
دانی که چون ره بر دم بدو است

درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱

درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱

درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱
درد زمین بافت ۱۱

استیخ بجان طالب هر کند
برند از برای دکل بارها

که باشد که وقتی بمردی رسند
خورند از برای گلے خارها

حکایت همدمی

ز تاج رنگ زاده و در پیش
به گرفتش اندر شب زه رنگ
درد و باش باکان شوریده رنگ
بعزت بکش بار هر جا بی
کسی را که بادوستی هر دوست
بدر دوج گل جامه از دوست خار
چو بچه خورد در سواست کی
گشت خاک لایان شوریده ستر
تو برگزینم نشان چرخم بسند
کسی را که نزدیک طفت بدوست
در عزت هر کسی نیست باز
بتلخ عیشان نیخ چستان
بهوسی گرت عقل و تدبیرت
که روزی فرج یا مبارز شهر بند
سوزان درخت گل اندر جزیرت

تیمی لعلی افتاد و در سنگ
چو دانی که گوهر که هست و سنگ
که لعل از نیاشش باشد بدر
بهان جایی تار یک لعل از سنگ
که وقت نشا جایی به وقت صاحب
نیونی که چون بار دشمن
که خون در دل افتاده خند و دانا
مراعات صدمن بر آس که
تحصیر و قیظ ز نما اندر نظر
که ایشان بسندیده حق بسند
چو دانی که صاحب لایت خود او
که در با ست بر روی ایشان فراز
که آید در حمله دامن کشان
یک ملک را نو در لو آخانه دولت
بلندیت بخشد چو کرد و بلند
که در نو بهارت نماید لعلی

ب

ب

ب

ب

Handwritten marginalia in calligraphic style, containing various notes, poems, and commentary, written around the perimeter of the page.

که آفاق در سایه بهش
و خستیت هر دم بار دار
حطت را اگر تنگش بر بی زنند
بشخصی باید اراسی درخت هر

مقلیم اندو بر سفره لغتش
وزیر و بگذری سپهرم کرمها
درخت بر و مندر را کی زنند
که هم میوه داری و هم سایه و

گفتار اندر سهیبت ملوک و سیاست ملک

بگنجیم در باب احسان بسته
بخور مردم آزار را خون مال
کسی که با خواججه است جنگ
بر اندازد چینی که خسار آورد
کسی ابدی باید ممتد آن
بیشنای بر هر کار ظالمیست
بهمان ظاهر است نه بهتر پر پیغ
هر آنکه که بر دزد رحمت کنی
جفا پیشگان را ابدی سزاید

ولیکن نشرطت با هر کس
که از مرغ بد کند به بر قبال
بدستش چرا میدی جمع سنگ
درختی بپرور که بار آورد
کس که بر کتف آن سزاند از دگر آن
که رحمت بر و جوهر بر عالمیست
یکی به و آلتش که خلقی بد راغ
بازوی خود کاروان میزنی
ستم بر هر کس که غلظت او

گفتار در معنی احسان با کسی که سزاوار نباشد

شنیدم که در می غم خانه خورد
ز رش گفت از زبان بچه جوی
بشد مردان بر کار خویش
بیاید ز دکان سوی خانه مرد

که زنبور در سقف اولای نکرده
که مسکین برایشان خود از وطن
گفتند که زوزن را به بین
بر آن بجز وزن بسی طیکه کرد

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'فصل' (Chapter) and various commentary.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom right.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom center.

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

بسی کرد فریاد و میگفت شوی تو گفستی که زبور سکینش بدان را تحمل بفرزون کند بشمشیه تیزش یا با حلق بفرمای تا آشوبش دشمنند ستور لکدرن که گویید از نیار دیش هفتن از دزدوس بقیمت ترا زیش که صد هزار یکم مثال خواهد یکی گوشتال چون بر پی گریگ یوسف درد بلندش کن در کبری راهها

زین خیر در درو بام و کوی گمن روی بر مردم ای زن تر کسی با بدان نیلونی چون کند جو اندر سری مینی آزار خلق سگ آخر که باشد که خوش نهند چه بکوز دست این مثل برده اگرست که دی نماید عشق بی نزهت در خلقت کار هر نه برس سزاوار باشد سال جوگر که با نوازی کبوتر برود با همی که محکم ندارد آسایش

جوگر که آن گوسن ر دش بر زمین که گرسه کشد ما شاید گرفت جان او بکشد پاره استن شستن جو بر شد نشاید که شستن بریل که ستودی نزار در جو سیلاب خا بکش در نه دل بر کن اگر بسفند نه از بد گه نیگونی در وجود غدد و رچه و دیو در شیشه به

چه خوش گفت بهرام خراشین لوگر آهویی از گلد باید گرفت حسینه شاید گرفت بر پیل به بندای بس پر جمله که آب گاشت جوگر که نصیث آمد اندر کند از ابلیس هرگز نباید سجود بداندیش را جایی نصیث

۹۰
امتن از نظام می ایستاد
مجانان این ملاقات کون
ای که با دیدگان
لایق بود و چون
باده ترش
دیوان لایق
الذی می
بجز مخلص
بده
سخت
فمن
سخت
غلاب
سخت
سخت
سخت
سخت

بصفت از این که در این کتاب آمده است و هر کس در این کتاب را بخواند و در این راه عمل کند...

گوشاید این ارکشتن چوب
 قستان که بد کرد بازیر دست
 مایه بگره قانون بدی نهد
 گولک را این بد بگره دست
 سید آورد قول سعدی بجا

چو سز برینک تو دار و کوب
 قلم بهتراورد بشمشیر و
 ترا میببرد تا آتش دهد
 مد تبر مخوش که برین دست
 که توفیر لاکت است و تیر و را

باب سوم در عشق

خوشا وقت شوریدگان غمش
 گدایان از بادشاهی لغزش
 و یادم شراب آلم در کشند
 بلای تجارت در عیش مل
 نه نلخت صبره که بر یاد او
 اسیرش خواهد ربانی زیند
 سلاطین عزت گدایان حی
 ملامت کشانند مستان یار
 و نشو وقت شان حق کی در بند
 چونیت المقدس درون برآید
 چو بر دانه آتش بخود درزند
 و کارام در بر دلارام جو
 بگویم که بر آب قادرینند

اگر ز پیش بریند و گم گمش
 با نیش اندر ز لای صورت
 و گرتغ بینند و کشند
 سله از خاست ماشاخ گل
 که لخی شکل اشک از دست دو
 شکارش خواهد خلاص از کند
 منازل شناسان کم گروه بے
 سبکت بر و شتمت با
 که چون اب حیوان نطلمت در
 بر کرده دیوار بیرون خراب
 نه چون گرم بیکه بخود در بند
 لب از نشکی نشتک بر طرف جو
 که بر مصلحت من مستقیم اند

Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and diagonal text at the top and bottom. The notes contain commentary, additional verses, and references to the main text.

Handwritten note on the right margin.

Handwritten note at the bottom right.

فردی که شسته ازین که شب از آن
شمال آید قاصد است از آن
شب در روز در بحر بود او
چنان فتنه چنین صورت گام
نماید صاحب دلمان دل بپوش
می هفت و هشت کسی نوش کرد

سحر که خردوشان که در اینده اند
نهانند از آن ششگلی شب روز
که حسن صورت نازند گام
و اگر آینهی داد و بخش بود
که دنیا و عقبی فراموش کرد

حکایت که از او بابا و شاهنامه او

شنیدم که دوستی که از او
بهمی رفت و می پست خود ای خام
بر میدانش خالی بود وی چو لعل
ویش خون شده و راز در دل با
و کسان خبر یافتند شنید
دوستی وقت و ما و اندیش وی دوست
غلامی شش سر دوست دپا
و گرفت و صبر و قرارش نبود
گفتم از این از پیش شکر مجبور
کسی گفتش ای شیخ دیوانه بگریه
بگفت این جفا برین از دست او
من نیامدم و دوستی میز نم
زمن صبر منی او توقع دلم

انظر و آشت بابا و شاهنامه او
خیالش فسر و برودندان گام
بهمه وقت پہلوی اسپش چو لعل
ولی بایش از گریه در گل با ند
و گریاره گفتندش نیامد
و گریه و بر سر گوی دوست
که باری شصت آمد ز میا
شکستبانی از روی یارش بود
براندازی و باز گشتی بفرود
عجب صبر داری تو بر چو ب سنگ
نه شرط ست نالیدن از دست دوست
گر او دوست ار در گوشت منم
که با او هم امکان ندارد قرا

سب

حق می خورم و از آن دست
فردی که شسته ازین که شب از آن
شمال آید قاصد است از آن
شب در روز در بحر بود او
چنان فتنه چنین صورت گام
نماید صاحب دلمان دل بپوش
می هفت و هشت کسی نوش کرد
سحر که خردوشان که در اینده اند
نهانند از آن ششگلی شب روز
که حسن صورت نازند گام
و اگر آینهی داد و بخش بود
که دنیا و عقبی فراموش کرد
انظر و آشت بابا و شاهنامه او
خیالش فسر و برودندان گام
بهمه وقت پہلوی اسپش چو لعل
ولی بایش از گریه در گل با ند
و گریاره گفتندش نیامد
و گریه و بر سر گوی دوست
که باری شصت آمد ز میا
شکستبانی از روی یارش بود
براندازی و باز گشتی بفرود
عجب صبر داری تو بر چو ب سنگ
نه شرط ست نالیدن از دست دوست
گر او دوست ار در گوشت منم
که با او هم امکان ندارد قرا

در این کتاب است حکایت از آن کس که...

در این کتاب است حکایت از آن کس که...

در این کتاب است حکایت از آن کس که...

در این کتاب است حکایت از آن کس که...

لهذا آنگاه که در وقت غم و اندوه
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد

بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد

بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد

چو مستی زون صادق بلامت نیست
که بگذرد از تار سبب تیغ هلاک
بگیر پیش از غم و تمنی بگویند و دست
سوی بزم از خاک که پیش از غم
مر او بجز غم برای ای خود بر
بجشنای برین که هر جدا گویند
بسوزاندم هر شبی که نشن
اگر میرم امرو ز در کوی دست
بده تا توانی درین جنگ گشت

مرد و از درون ناله کشید
و غنا طایر از لاشه خون خاک
که این گشته دست و همشیر او
به بیدار گو آب عوم بریز
ترا تو بزین گفتن اولی است
و که قصد غلغلت نیگو
سخن زنی که دم موی چشمش
قیامت زخم خیمه ببلوچی دست
که زنده است سعدی خوش گشت

حکایت فدا شدن اهل محبت و هلاک عنایت شردن

یکی که شهنشیرت و جان می برد
بدو گفت تا بمانی کامی محبت
بجفا نه است در جان تر گم
فقدت نه در آمد آن عشق
اگر عاشقی در من او بچسب
بشست تن آسانی انگ خرمی
دل خرم کاران کوه دبار سن
درین محبت آن سبب

بخت نکینتی که در آب مرد
چو مردی همه سیرت چو مشک لب
که تا جان شیرینش در رسم
که داند که سیرت میرد غرق
و که گوید جان بده گو بگیر
که مرد و زنج نیستی گذری
چو خرمن مرا بدست بند خوش
که در در و را خر بجای رسيد

حکایت دصبر و ثبات و ندگان

بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد

بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد

بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد
بگردد از دست تو بگریزد

بسیار است که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است

نفسین فصل دارم ز مردان اه
که میری بد بر یوزه هست بد آمد
یکی گفتش این خانه خلق نیست
بپر سید این خانه کیست پس
بگفتا نموش اینچه لفظ خطا
نگه کرد قمش بدیل و محراب بد
که حیفت از اینجا فترت شد
نرفتم بنومیدی از اینجا کوی
هم آنگاه گفتم دست خود بهش و از
شندم که سالی بجای و ز شست
شسی بامی شمرش فرود شد گل
شجر بود شخصی چو آغوشش سر
بسکفت لعل کنان از فرح
طلکاز را بد صورت و هم قول
چو در با بنجان تشیه در کند
و فرار از جگر چیزی خریدن نحو
گره ز کبری دل بینک آیت
سبغ عیسی ز کوی ترین
ولی که بنویسند انداز و غیر
نمود است از دولت ساین

نفسین فصل دارم ز مردان اه
که میری بد بر یوزه هست بد آمد
یکی گفتش این خانه خلق نیست
بپر سید این خانه کیست پس
بگفتا نموش اینچه لفظ خطا
نگه کرد قمش بدیل و محراب بد
که حیفت از اینجا فترت شد
نرفتم بنومیدی از اینجا کوی
هم آنگاه گفتم دست خود بهش و از
شندم که سالی بجای و ز شست
شسی بامی شمرش فرود شد گل
شجر بود شخصی چو آغوشش سر
بسکفت لعل کنان از فرح
طلکاز را بد صورت و هم قول
چو در با بنجان تشیه در کند
و فرار از جگر چیزی خریدن نحو
گره ز کبری دل بینک آیت
سبغ عیسی ز کوی ترین
ولی که بنویسند انداز و غیر
نمود است از دولت ساین

بسیار است که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است

بسیار است که در این کتاب آمده است

بسیار است که در این کتاب آمده است

بسیار است که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است و در این باب که در این کتاب آمده است

<p>توان از کسی در آن بگریز منت که در آنی که نمی او توان ساختن</p>	<p>شبی تا صبح صراحی زنده داشت یکی با لقب انداخت در کوشن گیر برین دروغای تو مقبول نیست شبی دیگر از ذکر و طاعت گفت چو دیدی که زبان ز روی بست بدی با چه بر شک با قوت خام معنیدار اگر وی عثمان شکست بنویسدی آنکه بگردید چو خواهم بنده محروم گشت از دور شنیدم که در اهرم درین کوی نیست درین بود و سر بر زمین خیزد چه هست که چه از هر نیستش</p>
<p>حکایت در معنی آنکه طالب صادق بجفا برنگردد</p>	<p>حکایت</p>
<p>سحر دستهای دعا بر فرشته که بجای صلی روس خویش گیر بخواری پرویا بنزاری بایست هرگز بی ز حالش خبر داشت گفت به بجای صلی شیخ چنبدین بر بحسرت ببارید و گفت ای غلام که من باز دارم ز قرآن است ازین ره که راه دگودید چه غم گشت ناسد در دگر ولی هیچ راهی دگر روی نیست که گفتند در گوش جانش نه که جز با پناست و دگر نیستش</p>	<p>چون ازین درین کوشن گیر بنویسدی آنکه بگردید چو خواهم بنده محروم گشت از دور شنیدم که در اهرم درین کوی نیست درین بود و سر بر زمین خیزد چه هست که چه از هر نیستش</p>
<p>حکایت</p>	<p>حکایت</p>
<p>چو فرزندش از فضل خفت که بی سستی هرگز بجانی رست و جود است بی منفعت چون م که بی بهره باشند فارغ زیان</p>	<p>یکی در نشا گوردانی گفت توقع مدار ای پسر که گشته شمیمان جو برنجیکه و قدم طبع دار سود و بترس از زیان</p>

توان از کسی در آن بگریز منت
 که در آنی که نمی او توان ساختن
 حکایت در معنی آنکه طالب صادق بجفا برنگردد
 سحر دستهای دعا بر فرشته
 که بجای صلی روس خویش گیر
 بخواری پرویا بنزاری بایست
 هرگز بی ز حالش خبر داشت گفت
 به بجای صلی شیخ چنبدین بر
 بحسرت ببارید و گفت ای غلام
 که من باز دارم ز قرآن است
 ازین ره که راه دگودید
 چه غم گشت ناسد در دگر
 ولی هیچ راهی دگر روی نیست
 که گفتند در گوش جانش نه
 که جز با پناست و دگر نیستش
 حکایت
 چو فرزندش از فضل خفت
 که بی سستی هرگز بجانی رست
 و جود است بی منفعت چون م
 که بی بهره باشند فارغ زیان
 حکایت
 یکی در نشا گوردانی گفت
 توقع مدار ای پسر که گشته
 شمیمان جو برنجیکه و قدم
 طبع دار سود و بترس از زیان

توان از کسی در آن بگریز منت
 که در آنی که نمی او توان ساختن
 حکایت در معنی آنکه طالب صادق بجفا برنگردد
 سحر دستهای دعا بر فرشته
 که بجای صلی روس خویش گیر
 بخواری پرویا بنزاری بایست
 هرگز بی ز حالش خبر داشت گفت
 به بجای صلی شیخ چنبدین بر
 بحسرت ببارید و گفت ای غلام
 که من باز دارم ز قرآن است
 ازین ره که راه دگودید
 چه غم گشت ناسد در دگر
 ولی هیچ راهی دگر روی نیست
 که گفتند در گوش جانش نه
 که جز با پناست و دگر نیستش
 حکایت
 چو فرزندش از فضل خفت
 که بی سستی هرگز بجانی رست
 و جود است بی منفعت چون م
 که بی بهره باشند فارغ زیان
 حکایت
 یکی در نشا گوردانی گفت
 توقع مدار ای پسر که گشته
 شمیمان جو برنجیکه و قدم
 طبع دار سود و بترس از زیان

باید از این روایت که در حدیث آمده است که هر که در راه حق برسد...

حکایت و صبر بر جنای آنکه از وصیر نتوان کرد

<p>به پیوسته می رود اما ذمه اصرار بتلخی جز دور روزگار مبر نه بنیم که چون من بر ایشان دلند که گوئی و مغفرتی کی پو ستند که باری تجدید در روی من سخندان بود و میر میسال که گوی بر دست آتش کشی که دیگر نشاید بخت یا فتن بحرف و جودت قدر کشد که چون او نه بینی خداوندگار</p>	<p>شکایت کند نو عروس جوان که پسند چندین که با این سر کسانیکه با من درین منته تلند زن و مرد با هم چنان و دوستند مدیدم درین مدت از شوئی من شنید این سخن بیرون خنده فال جوابی چه پیرانه اش گفت خوش در لغت روی از کسی تا من چرا سر کشی ز آنکه گشتر شد رضا ده نفس من حق بنده ا</p>
---	---

حکایت

<p>که می گفت فرماندهش می فروخت مرا چون تو دیگر نفیست کسی</p>	<p>یک روز بر بنده دل سپرد تا اینکه از من به پندت گویی</p>
--	---

حکایت در معنی اختیار در در بر و مان از قبل دوست

<p>که در باغ دل قاشش می رود بود نه از چشم بهار خورشید خبر که خوش بود و چندی سرمه با طبیب که در کبریا طبیب به پیش</p>	<p>طبیعی بر کعبه در مرز بود نه از روز و لهای رشیش خبر حکایت کند در و مندی بیب می خواستم تند رستی خویش</p>
--	---

باید از این روایت که در حدیث آمده است که هر که در راه حق برسد...

باید از این روایت که در حدیث آمده است که هر که در راه حق برسد...

بسا عقل در آرد بر چو دست
چو سودا خرد را با لیکد گوشه

که سودای عشقش کند زیروست
نیارود و در کس خرد آرد

حکایت در معنی استیلا می عشق بر عقل

یکی خنجره آهینین رفت کرد
چو شیرش بس برنج در خود کشید
یکی گفتش آخر چه نیتی چو
شدیدم که مسکین در آن نیت
چو بر عقل دانا شود عشق چو
تو در چو شمشیر مرد او زونی
چو عشق آمد از عقل دیگر گوی

که باشیز ز تو را آوری دوست کرد
و گرز زور در خنجره خود زید
بس خنجره آهینیش بزین
نشاید بدین خنجره باشی گفت
همان خنجره آهینیت و غیر
چه سودت کند خنجره آهینی
که در دست چو گان آهینت گوی

حکایت در معنی عزت محبوب در نظر محب

میان دو عزیز آوده و شکست قناده
یکی را بغایت خوش قناده بود
یکی لطف و خلق پریمی واردا
یکی خویش تن را بیار استی
بسیار آنشاند ز پیران ده
بخندید و گفتا بصد که سفند
بناخن بر چو میسکه بست
کند ترک مهر و وفا و وصول

و خورشید سبای مهر شزاد
و گرز ناخود گوهرش افتاده بود
یکی روی در روی دیواردا
در کمرگ خویش از ضد خوبی
که معرفت بر نیست مهرش بود
قناین نانشدر با فی زیند
که هرگز برین کسی شکست بر دوست
مرزبان پهلر رو کند با قبول

بسیار عقل در آرد بر چو دست
چو سودا خرد را با لیکد گوشه
که سودای عشقش کند زیروست
نیارود و در کس خرد آرد
حکایت در معنی استیلا می عشق بر عقل
یکی خنجره آهینین رفت کرد
چو شیرش بس برنج در خود کشید
یکی گفتش آخر چه نیتی چو
شدیدم که مسکین در آن نیت
چو بر عقل دانا شود عشق چو
تو در چو شمشیر مرد او زونی
چو عشق آمد از عقل دیگر گوی
حکایت در معنی عزت محبوب در نظر محب
میان دو عزیز آوده و شکست قناده
یکی را بغایت خوش قناده بود
یکی لطف و خلق پریمی واردا
یکی خویش تن را بیار استی
بسیار آنشاند ز پیران ده
بخندید و گفتا بصد که سفند
بناخن بر چو میسکه بست
کند ترک مهر و وفا و وصول
و خورشید سبای مهر شزاد
و گرز ناخود گوهرش افتاده بود
یکی روی در روی دیواردا
در کمرگ خویش از ضد خوبی
که معرفت بر نیست مهرش بود
قناین نانشدر با فی زیند
که هرگز برین کسی شکست بر دوست
مرزبان پهلر رو کند با قبول

بسیار عقل در آرد بر چو دست
چو سودا خرد را با لیکد گوشه
که سودای عشقش کند زیروست
نیارود و در کس خرد آرد
حکایت در معنی استیلا می عشق بر عقل
یکی خنجره آهینین رفت کرد
چو شیرش بس برنج در خود کشید
یکی گفتش آخر چه نیتی چو
شدیدم که مسکین در آن نیت
چو بر عقل دانا شود عشق چو
تو در چو شمشیر مرد او زونی
چو عشق آمد از عقل دیگر گوی
حکایت در معنی عزت محبوب در نظر محب
میان دو عزیز آوده و شکست قناده
یکی را بغایت خوش قناده بود
یکی لطف و خلق پریمی واردا
یکی خویش تن را بیار استی
بسیار آنشاند ز پیران ده
بخندید و گفتا بصد که سفند
بناخن بر چو میسکه بست
کند ترک مهر و وفا و وصول
و خورشید سبای مهر شزاد
و گرز ناخود گوهرش افتاده بود
یکی روی در روی دیواردا
در کمرگ خویش از ضد خوبی
که معرفت بر نیست مهرش بود
قناین نانشدر با فی زیند
که هرگز برین کسی شکست بر دوست
مرزبان پهلر رو کند با قبول

بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر

بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر

بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر

حکایت مجنون و صدق محبت او با لیلی

مجنون کسی گفت کای نیکی
مگر در سرت شور لیلی نماند
چو بشنید حبابه بگریست ز بار
هر اخو دول در دمن دست نزار
نه دوری و کیل صبوری بود
بگفت امی وفا دار فرخنده خو
بگفتا نیز نام من پیش دو

مجنون کسی گفت کای نیکی
مگر در سرت شور لیلی نماند
چو بشنید حبابه بگریست ز بار
هر اخو دول در دمن دست نزار
نه دوری و کیل صبوری بود
بگفت امی وفا دار فرخنده خو
بگفتا نیز نام من پیش دو

حکایت سلطان محمود و صدق محبت او و سرت ایا

یکی خروده پشاه غمگین رفت
گل الله که نه رنگ آشنده بوی
بجمو وقت این حکایت کسی
عشق من ای خواجہ بر خوبی او
شنیدم که در شکر گنجی شتر

یکی خروده پشاه غمگین رفت
گل الله که نه رنگ آشنده بوی
بجمو وقت این حکایت کسی
عشق من ای خواجہ بر خوبی او
شنیدم که در شکر گنجی شتر

بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر

بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر

بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر
بیا بچین ز زندگانی کنم
نه صد گو سفندم که سید بر

بختا تک استین به فرستاد
 سواران بی او زوم خان شد
 نامدار و شاقان گردن دراز
 آنکه کرد کامی لبش بر چرخ
 سن اندر قفای لومی تا خرم
 گرت قربتی هست در بارگاه
 خلافت طریقت بود کا و لیا
 گراز دست چشمت بر جان
 ترا تا دهن باشد از حرص باز
 حقیقت سرسیت است
 نه بینی که جامی که بر خاست

وز آنجا تجمل مرکت بر اند
 ز سلطان بیغیا بر نشان شد
 کسی در قفای تک جزایز
 ز غیا آ آورده گفت ایج
 ز خدمت بخت بر دو ختم
 بخلت مشوغا فل از پادشاه
 تمنا کشد از خدا جز خدا
 تو در بند خویشی در بند دست
 نباید بگوشش دل غیب راز
 بنوا و بگوشش کرد بر کجاست
 نه بیند نظر در چه بنیاست مرد

حکایت در معنی قدم دست مزان

قضار امن پیری از فاریاب
 مرا یکدم بود و برداشتند
 سیاهان بر اندن کشتی خود
 مرا گریه آمد ز سیمار حجت
 مخور غم بر این من نمی خورد
 بگفتند در سجاوه بر روی آب

رسیدیم در خاک مغرب آب
 بکشتی و درویش نگه داشتند
 که آن ناخدا ناخدا ترس بود
 بران گریه فتمه بچندید و گفت
 مرا نکش کرد که کشتی برود
 خیال است مندا شستم با نجیب

بختا تک استین به فرستاد
 سواران بی او زوم خان شد
 نامدار و شاقان گردن دراز
 آنکه کرد کامی لبش بر چرخ
 سن اندر قفای لومی تا خرم
 گرت قربتی هست در بارگاه
 خلافت طریقت بود کا و لیا
 گراز دست چشمت بر جان
 ترا تا دهن باشد از حرص باز
 حقیقت سرسیت است
 نه بینی که جامی که بر خاست

صفت کسیت در همان کور از سلطان و صفت در نظر از شاعر

بختا تک استین به فرستاد
 سواران بی او زوم خان شد
 نامدار و شاقان گردن دراز
 آنکه کرد کامی لبش بر چرخ
 سن اندر قفای لومی تا خرم
 گرت قربتی هست در بارگاه
 خلافت طریقت بود کا و لیا
 گراز دست چشمت بر جان
 ترا تا دهن باشد از حرص باز
 حقیقت سرسیت است
 نه بینی که جامی که بر خاست

حکایت دهبقان لشکر سلطان

رئیس دهبی با سپرد درین
 پسر جان و نشان دید قویغ تبر
 لیان کس انداز چو پست زن
 یکی در پیش بر نانی قباہ
 پسر کان همه شوکت و پایه دید
 که حالش بگردید در کش بخت
 پسر گفتش آخیز بزرگ دای
 چه بودت که بر بدی جان منید
 بلی گفت سالار و فر مانم که
 بزرگان از ان درمشت آلوده
 لوامی بچینت بر چنان دروا
 نگفتند حرفی با ان آوردن

که شدت بر بک شامه
 قبا های طلسم کراستی زر
 غلامان تر کش کش تیزان
 یکی بر سرش شتر دانی کلاه
 پدر را بغایت فرمایید
 ز بهیبت که پیغوله در رکبخت
 پسر داری از سر بزرگان می
 بلزیدی از با و شاهای چو سید
 ولی عوتم هست تا در دم
 که در بارگاه ملک بوده اند
 که بجز خویشین منصبی می مننه
 که سعدی گوید مثالی بران

حکایت که درم شتاب

گروهه باشی که در باغ و زان
 یکی گفتش کسی مرغک شرف
 به بین کاتشین که کس خالراد
 که من زوز و شب جبر بجز بزم

تا بد لب که بچون جبر باغ
 چه بودت که بیرون نیایی برو
 جواب از سر زوشانی چه داد
 ولی پیش خورشید پیدا نیم

حکایت دانشمند با تا یک سعد بن زنگی عفر الله له

(Marginal notes in various orientations, including vertical text on the right and diagonal text at the bottom)

دردم از این سبب است که در این عالم هر که را که در این عالم است...

وزین نکته جز بچو دوگاه است
ساعت اگر عشق داری شو
که او چون کس وقت بر سر نبرد
تا دوزخ می کشد که شکر
ولیکن نه هر وقت بارت کوش
بر آواز دولاب مستی کشند
چو دولاب بر خود بگیرند زار
چو طاق نماند که بیان دهند
گر مستی را بد آنم که طاعت
فرشته فرمادند از سیر او
قومی ترشند و لموش اندر داغ
تا او خوش خفته خیزد مست
نه نیزم که نشکافش جوهر
ولیکن چه بسند در آئینه کور
که غرقت از آن نیزند پا و دست
که چونش برقص اندر آرد طبله
اگر آدمی را با باشد در دست

که تا با خودی و خودت راه
بمطرب که آواز می کشند
کس پیش شوریده دل نبرد
نه برم و اندر آشفته سامان نبرد
شیرینده خودی نگر و محوس
چو شوریدگان می پرستی کنند
برقص اندر آید دولاب
بستیم سر در گریبان بند
بگویم سماع امی بر آرد طاعت
گر از مریح صفت بی بود طیار
و کرد و مست و ناز می دلغ
چه درو ساعست شتوت پرست
پریشانی شود گل باد بوس
جهان بر سیمای مستی مشغول
کس عیب درویش حیران و
نه بینی شتر بر جامی عرب
شتر را چون سوز طرب در دست

دردم از این سبب است که در این عالم هر که را که در این عالم است...

که دلها در آتش خون سوختی
سایه دلای ملائک ان رضای آن سنی

شکر که جو آنی نه سوختی
خوش آواز آن

دردم از این سبب است که در این عالم هر که را که در این عالم است...

بدر بار با بانگ بر روی اردو
 شوی بر او آبی سپر گوش کرد
 همی گفت و بر چهره افکنده جو
 ندانی که شوریده حالان مست
 کشاید درمی بر دل از و آرد
 حلالش بود و رقص بر باد و دو
 گریخته که خود چا بکی در شفا
 بکن گشته نام و نام و نام
 تعلق حجابست و اینجا صله

ببندی الش دران فی اردو
 ساسعش بر لیشان بدوش کرد
 که آتش بمن در زرد این بار
 چرا بر فشانند در قصه دست
 فشانند سر دست بر کمانت
 که بر سینه پیش خانی ز دست
 بر مینه توانی زدن دست و پا
 که عاجز بود و در با جامه غرق
 چو چونند با بگسله و اصله

حکایت

کسی گفت پروانه را کامی حقیر
 روی برو که بینی طسرتی چا
 ششمندرنه گرد آتش کرد
 زخور شید پنهان شود گوش کرد
 کبیرا کرده که خصم تو اوست
 ترا کس نگوید کوهی کنی
 گدالی که از با و دشمن خست
 کجا و حساب آورد ز خور و خور
 سپن را که در چنان مجلس

بر و دوستی در خور خود بگیر
 تو و هم شع از کجا تا بجا
 که در آنگه مایه اند که مرد
 که جلست با کسین چینه ز و زور
 نه از عقل باشد که رفتن بدوست
 که جان در سر و کار او مینویسند
 قضا خورد و سو و اهی بهیوه
 که روی نوک و سلاطین در دست
 مدارا کنت در با چو تو مینویسند

بدر بار با بانگ بر روی اردو
 شوی بر او آبی سپر گوش کرد
 همی گفت و بر چهره افکنده جو
 ندانی که شوریده حالان مست
 کشاید درمی بر دل از و آرد
 حلالش بود و رقص بر باد و دو
 گریخته که خود چا بکی در شفا
 بکن گشته نام و نام و نام
 تعلق حجابست و اینجا صله

ببندی الش دران فی اردو
 ساسعش بر لیشان بدوش کرد
 که آتش بمن در زرد این بار
 چرا بر فشانند در قصه دست
 فشانند سر دست بر کمانت
 که بر سینه پیش خانی ز دست
 بر مینه توانی زدن دست و پا
 که عاجز بود و در با جامه غرق
 چو چونند با بگسله و اصله

حکایت
 کسی گفت پروانه را کامی حقیر
 روی برو که بینی طسرتی چا
 ششمندرنه گرد آتش کرد
 زخور شید پنهان شود گوش کرد
 کبیرا کرده که خصم تو اوست
 ترا کس نگوید کوهی کنی
 گدالی که از با و دشمن خست
 کجا و حساب آورد ز خور و خور
 سپن را که در چنان مجلس

بر و دوستی در خور خود بگیر
 تو و هم شع از کجا تا بجا
 که در آنگه مایه اند که مرد
 که جلست با کسین چینه ز و زور
 نه از عقل باشد که رفتن بدوست
 که جان در سر و کار او مینویسند
 قضا خورد و سو و اهی بهیوه
 که روی نوک و سلاطین در دست
 مدارا کنت در با چو تو مینویسند

بدر بار با بانگ بر روی اردو
 شوی بر او آبی سپر گوش کرد
 همی گفت و بر چهره افکنده جو
 ندانی که شوریده حالان مست
 کشاید درمی بر دل از و آرد
 حلالش بود و رقص بر باد و دو
 گریخته که خود چا بکی در شفا
 بکن گشته نام و نام و نام
 تعلق حجابست و اینجا صله

ببندی الش دران فی اردو
 ساسعش بر لیشان بدوش کرد
 که آتش بمن در زرد این بار
 چرا بر فشانند در قصه دست
 فشانند سر دست بر کمانت
 که بر سینه پیش خانی ز دست
 بر مینه توانی زدن دست و پا
 که عاجز بود و در با جامه غرق
 چو چونند با بگسله و اصله

حکایت
 کسی گفت پروانه را کامی حقیر
 روی برو که بینی طسرتی چا
 ششمندرنه گرد آتش کرد
 زخور شید پنهان شود گوش کرد
 کبیرا کرده که خصم تو اوست
 ترا کس نگوید کوهی کنی
 گدالی که از با و دشمن خست
 کجا و حساب آورد ز خور و خور
 سپن را که در چنان مجلس

بر و دوستی در خور خود بگیر
 تو و هم شع از کجا تا بجا
 که در آنگه مایه اند که مرد
 که جلست با کسین چینه ز و زور
 نه از عقل باشد که رفتن بدوست
 که جان در سر و کار او مینویسند
 قضا خورد و سو و اهی بهیوه
 که روی نوک و سلاطین در دست
 مدارا کنت در با چو تو مینویسند

در بیان این که هر کس که در راه خدا برود...

مخورد از عبادت بر آن سپرد
سخن انداز عاتلان یوکار
گنگاز اندیشه ناک از خدای

که با حق نگوید و با خلق بد
ز سعدی همین یک سخن یاد او
بر از بار سمانی عبادت نامی

حکایت دانشمند در ویش و قاضی متکبر

فقیهی که کهن جسته تنگ دست
ژ و لید و جان ز نو و نوا مطلق ۱۱
نمکه کرد قاضی در قزقریز
نمانی که بر تر مقف نام تو میک
بجای نیز کان و دیگر سخن
نه هر کس سزاوار باشد قصیده
و گریه در حاجت به بندگست
بجزت بر آن کوفت به نیست
چو آتش بر آورد در ویش و دو
فقیهان طریق جمل سخند
دندان کرد مجلس تافتن و مارش و دوز
گشاوند بر هر دم در وقت ندبا
تو کفنی خرد و اسان شاطر جبات
یکی بجز از خشننا که حسرت
قتاوند و عقفله در بیج
کهن جامه و صفت آخر ترین
که بر آن توی باید و معنوی

در آویان قاضی بصفت بیست
معریت گرفت آهتیش که نیز
فرو تر نشین ابرویا است
چو سر خجرات نیست شیری گن
که است بجای است و منزل بقدر
همین شتر ساری عقوبت است
بجاری نیفت ز بالاب است
فرو تر است از قایمیکه بود
بلا و کس و را انداخت
بلا و کس کرده گردان و راز
قتاوند هم بنظر و جنگ
یکی بر زمین نیز ندر و دوست
که در صل آن سه نیز و نیک
بغرضش در آمد حوشه غرن
نه گهای گردن بخت جوی

ایوان بیخ بزرگ فقط به کس بیخه دلالان در میان ۱۱

را دیده ۱۱

از کتک است او دیگر سانس ۱۱

در بیان این که هر کس که در راه خدا برود...

در بیان این که هر کس که در راه خدا برود...

ب

در بیان این که هر کس که در راه خدا برود...

برین عمل و همت خود کرم است
چو خوش گفت خرم صوره در کلمه
مرکس نخواهد رسیدن هیچ
نه دوستانه نه مال از کس نمی بهرست
بدین شیوه هر کس را از غایت
دل آزرده را سخت باشد سخن
چو دست زدند دشمن بر آبر
چنان ماند قاضی بجز بر شکر
بدندان گزید ارجب بدین
وز آنجا جوان روی همت بتا
غزوی از زرگانان مجلس سجات
نفتیق بار پیش رفت هر دو دید
یکی گفت ازین نوع شیرین نفس
بر آن صد هزار آفرین کین گفت

و کرمیت هر دو صد غلام از پست
چو برود اشتش طبع جاها
بد بود اتگی در شهر بریم پیچ
خرار طلس منوش است
باب سخن که بیخند از دل نشسته
چو صحبت یافتاوستی مکن
که فرصت فرو شوید از دل غبار
که گفت آن بند اکیوم عین
با ندمش در و دیده چون فریاد
بیرون رفت ما نش نشان کس نیا
که گویی چنین شوخ چشم از کجا است
که روی بدین لغت صورت کوه
درین شهر سعدی شناسیم بسطع
حق تلخ بدین تاجه شیرین گفت

حکایت در توبه کردن پادشاه زاده گنجه

یکی پادشاه زاده گنجه بود
بسی بر درآمد سرایان و مست
بمقصوره در بارستانه مقیم
تنی چند بگفت احدی از مست

که نا اهل و ناماک و مست خیره بود
می اندر گستر و بنا تکلیبی بست
زبان دلا و زرتی سلیمان
چو عالم تاباشی کم از مست

بدرین عمل و همت خود کرم است
چو خوش گفت خرم صوره در کلمه
مرکس نخواهد رسیدن هیچ
نه دوستانه نه مال از کس نمی بهرست
بدین شیوه هر کس را از غایت
دل آزرده را سخت باشد سخن
چو دست زدند دشمن بر آبر
چنان ماند قاضی بجز بر شکر
بدندان گزید ارجب بدین
وز آنجا جوان روی همت بتا
غزوی از زرگانان مجلس سجات
نفتیق بار پیش رفت هر دو دید
یکی گفت ازین نوع شیرین نفس
بر آن صد هزار آفرین کین گفت
و کرمیت هر دو صد غلام از پست
چو برود اشتش طبع جاها
بد بود اتگی در شهر بریم پیچ
خرار طلس منوش است
باب سخن که بیخند از دل نشسته
چو صحبت یافتاوستی مکن
که فرصت فرو شوید از دل غبار
که گفت آن بند اکیوم عین
با ندمش در و دیده چون فریاد
بیرون رفت ما نش نشان کس نیا
که گویی چنین شوخ چشم از کجا است
که روی بدین لغت صورت کوه
درین شهر سعدی شناسیم بسطع
حق تلخ بدین تاجه شیرین گفت
حکایت در توبه کردن پادشاه زاده گنجه
یکی پادشاه زاده گنجه بود
بسی بر درآمد سرایان و مست
بمقصوره در بارستانه مقیم
تنی چند بگفت احدی از مست
که نا اهل و ناماک و مست خیره بود
می اندر گستر و بنا تکلیبی بست
زبان دلا و زرتی سلیمان
چو عالم تاباشی کم از مست

ببریزان شوق اندر دوزخ بخت
 برینیک محض فرستاد کس
 قدم رنج فرامی تا سر نهم
 دوزخ و فرستاد و در پناه
 شکوید و عناب و شمع و شراب
 یکی غائب از خود یکی نیم مست
 رسومی بر آورده مطرب خروش
 حرفان خراب از می لعل رنگ
 نبود از ندیمان گون فرا
 بون و جنگ با لیکر سازگار
 بفرمود و در شکستند خرد
 شکستند جنگ گسستند
 بیخانه در سنگ برون زد
 روان خم و جنگ او قماره گون
 تخم آریستن خنجر اهر بود
 شکست تا نشن و نیزه مشک
 بفرستد بود تا سنگ سخن سرا
 که کلاه خنجر اهر قوت نام
 عیب نیست با کوه کرش خراب

حساد دیده بر پشت پایش خبت
 در کوه کوبان که فرما درس
 سر جمل و نار استی بزم
 سخن پرورد آمد در ایوان شاه
 ده از نعمت آباد و مردم خراب
 یکی کعبه کوبان صراحی بخت
 زد دیگر سواد از ساقی که نوش
 سر جان از خواب در مرچو جنگ
 بجز نرس آنجاسی دید و با
 بر آورد زیر از میان ناله نزار
 مبدل شد آن پیش صفائی بدرد
 بر کرد و گوینده از سر سرود
 که دوران نشاندند و گون زدند
 گو گفتی شدت از لطف گشته خون
 در آن گشتند و خنجر بند خنجر
 قلع را بر جو چشم خونین بر پشت
 کبک بند و کردند و با خنجر
 بشستن نمیشد ز روی مقام
 که خورد و اندران و چند آن شرا

بسیار از این کلمات در حاشیه ها آمده است که به دلیل محدودیت فضا در اینجا به تفصیل درج نمیگردد. این کلمات شامل تفسیرات و توضیحات بر روی متن اصلی هستند.

در کتب قدیم در این باب آمده است...

بسیار از این کلمات...

بسیار از این کلمات در حاشیه ها آمده است...

کلیت کلکوت هادی روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان

روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان

روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان

گر آنی نظر کرد در کار او
دیگر روز رهند گد گیتی دون
بس گشت فریاد خوان پیشین پس
شنا که چون قدش نیامد بدست
جو عاصمی گرش کرده روی زد
زنی گفت باز می کنان شو می
حرامت بود آن آن کجس جشید
مکن خواب بر زویش تن کا خست
گر فتم که سیم در ارت پیچید

جد بر او بر روز باز آرا او
عسل بر سر و ستر که برابر دوان
که بنشست بر الگینش گس
به لنگ رویی که بچین است
جو ابروی زنی انانان روی
عسل لایع با شد تر شوی را
که چون سفت ه ایر و هم در کشید
که مغمومی باشد کجوستار خست
چو سعد می زبان شست نیز نیست

روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان

حکایت و معنی تو اضع نیکران

شدیم که فرزند حق است
از ان تیره دل مرد صافی درو
یک گشتش آخه مردی تو نیز
شدید این سخن مرد پاکیزه جو
در دست ناوان گریان مرد
زین تیار قائل ترسد که دست
بهنر و چنین زندگانی کند

گریان که گفتش یکی دوست
تفا خورد و در سر بر نیکو دان سکون
تحمل و لغت ازین بی تمیز
بد و لغت ازین نوع با من مگوی
که با شتر بی سکا که دست
زنده در گریان نادان
چنان بنیست در مهر با بی کند

روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان

حکایت و معنی عزت نفس مردان

سگی با پی صبی است نشیند گزید

بخش می که ز هر ش زو ندان چکد

روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان

روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان
روزان و در روزان و در روزان

بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار

بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار

بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار

بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار

بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار

بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار

حکایت خواجه کویکار و بنده نافرمان

علا مش کجوهیت ره اخلاق
 بدی سر که در روکے الیة
 گزیده زرشته دیان شهر
 و میدی و تو می پیکار نر بل
 چو بخت ندها خواجه نورد و
 و کر مروی آبی نداد و کج
 شب فر روز و خانه کند و کوب
 گسی ما گیسان در چه انداخت
 نرفته بکار که باز آمد
 چه خواهی آدب یا نه را جمال
 که جورش پسندی و بارش کنه
 بدست آرم این ابهت خاش

بزرگی همه مند آفاق بود
 ازین قوتی موی الیة
 چو لغتاش الوده ذندان
 علا مش بروی اب تم غسل الله
 گره وقت بختن برابر و زد
 و دام بنان خورد و نش نفس
 گفت اندر و کار کردی نه خوب
 گسی خار و خس در ره انداخت
 ز تلپاش و حشیت فراز آمد
 کسی گفت ازین بنده بر خصا
 نیز و وجود می بدین ناخوش
 سنت بنده خوب نیکو می

بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار

بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار
 بختیاری در روز نهار

بهر سبب این است که
 در این سوره در بیان
 این معنی است که
 هر که در این سوره
 بخواند بر او نازل
 شود رحمت خداوند
 عز و جل

گراست اگر راست بخوانی هیچ
 بجنندید کای با پیش نه زیاد
 مراز و طبیعت شود خوشی نیک
 تو از همه حرف آوردن از هر کسی
 بگریز که عیب بر گویش
 بسی به بود که تحمل کنش
 تو در زحمته دیگری آبد
 ولی شهید گرد و چو در طبع است

و هر یک شیخ آورد سر بیخ
 شنید این سخن مرد نیکو نماند
 برست این سبب و خوشی و لیک
 چو زد کرده باشم تحمل لبه
 مروت ندانم که این خوش شن
 چو من در بلا پیش تحمل کنم
 چو خود را پسندی کسی را پسند
 تحمل چو برت نماید نخست

حکایت معروف کرمی و مسافر را که بجزا

که نماز مصلحت رونی از برت
 زیبا ریش تاج برک اندک
 مچو پیش جان در تن او خجسته
 روان سست در بانان نشناده
 نه از دست فریاد او خواب کس
 نمی مرد و ظلمت بخت
 گرفتند از خست راه گردید
 مصلحت معلوم
 هر وصل نه آن مانند و مع و وین
 چو مرد آن میان بست که در گفت
 که چندی اوردم و ناخفته را با

کسی راه عطف کرمی بخت
 شنیدم که مهانش آمدی که
 شش موی در پیش صفا کرمی
 شنبه آنجا میفکند و آتش نهاد
 نه خوابش گرفتگی بخت
 نهادی بر نشان و طبعی شنبه
 ز فریاد و ناله و خفت جور
 ز دیار مردم در آن بقعه کس
 شنیدم که شهابان مست خفت
 شنبی بر سرش لشکر آورده خواب

این سوره در بیان
 این معنی است که
 هر که در این سوره
 بخواند بر او نازل
 شود رحمت خداوند
 عز و جل
 این سوره در بیان
 این معنی است که
 هر که در این سوره
 بخواند بر او نازل
 شود رحمت خداوند
 عز و جل
 این سوره در بیان
 این معنی است که
 هر که در این سوره
 بخواند بر او نازل
 شود رحمت خداوند
 عز و جل

این سوره در بیان
 این معنی است که
 هر که در این سوره
 بخواند بر او نازل
 شود رحمت خداوند
 عز و جل
 این سوره در بیان
 این معنی است که
 هر که در این سوره
 بخواند بر او نازل
 شود رحمت خداوند
 عز و جل
 این سوره در بیان
 این معنی است که
 هر که در این سوره
 بخواند بر او نازل
 شود رحمت خداوند
 عز و جل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم اجزائنا
وجنسنا
ومعنا
والله اعلم
بما نزلنا
والله اعلم
بما نزلنا

خود را قوی حال بینی خوش
اگر خود بدین صورتی چون طلسم
وگر بر وزانے درخت کرم
نه بینی که در گریخ تربت نیست
بدولت کسانے نه افروخته
تکبیر در در جشمیت هست

حکایت دمعنی سفا همت اهلان و تحمل سیروان

طبع عجز و شوخی و صا حباے
کمر بند و سش می بود و پاک
برون ناخت خواننده خیره
که ز شمار ازین کثرتان خموش
که چون گریه زانو بدل بر بنند
سوی مسجد آورده و کان شید
بره کاروان شیر مردان زنند
سینه و سینه باره بردخته
مراد ازین بنفازان
تر بی جو فرودشان گندم سما
مبیین در عبادت کبر اندوست
تخصای کلیم زید بسیار خوا
نه میر سیر کار و نه دانشور

سعد بن سیران

بنو دوان زبان در میان جان
که ز بر نشاند می بر پیش چو جان
کجو شهیدان آغاز کردش کجاست
پلنگان در ندره صوفت پوش
وگر صیدی افتد چو سگ جند
که در خانه کتر توان یافت صید
ولی جامه مردم اینان گفتند
بساکوس و پنهان ز رانده خسته
جهان کرد و شت کوک و گرای
که در قرض و حالت جو اندوست
پس انگه نماید د خود را ز راز
بهترین بس که دنیا بدین مسخوثر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم اجزائنا
وجنسنا
ومعنا
والله اعلم
بما نزلنا
والله اعلم
بما نزلنا

بشکرانه بار ضعیفان کجاست
بمیری و امانت بمیرد چو جسم
بزنیک نامی خورے لا جرم
بجز گوشت و و معروف نیست
که تاج تکبیر بند خستند
ندانند که حشمت جلال اندرست

بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار

بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار

بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار
بمیران آن صاحبان ابرار
بمشال آن صاحبان ابرار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بجمله جیش جا بنه زین کشند
مگر خواب پیشین زنان سخن
خویر قبل و روزنه منقاد و ناکت
که شغفت بود و سیرت خویش گفت
نه مندرست مدبره عیب جوی
عیشم داروشن ابروی کسی
اگر آنتت بیسی نه از عقل کرد
تیز و قوس که او رو گفت
وجود می سازد و در خم نداد
همین در شکستوزی بی بلوی من
که سہلست ازین بیستور کجوس
از زمانه که من از نعم از صد کیفیت
من از خود یقین می شناسم که هست
کجا داند عیب منقاد و ناک
نمادند بجز ناما لک عیب من
که مندرست عیب من این است بس
از دو رخ تر سرم که عالم نکوست
بیا گویم ستر از پیش من
که بر جاس تیر بر لاله بوده اند

عاشقانی بلیت لانه و تن گفتند
رسنت نه بینی در ایشان اثر
شکرتا اگر شد در از قهر تبارک
خوشترسم درین باب ازین سخن
فرگفت ازین شیوه تا و دیگروی
یکی کرده بی ابروی کسی
مردی بیخ این سخن نقش کرد
مردی در قضا عیب من گفت
یکی بر آن افکند و در ره قنار
تو بر و اشقی وادی سو من
بخندید صاحب دل نیکیوس
هنوز آنچه گفت از دم اندیت
ز روی گمان بمن آنها که است
و می رسال سوخت ما ما وصال
باز من کس اندر جهان عیب من
ندیدم چنین نیک پندار کس
بجوشه گواه گناهم که راست
گرم عیب گوید بداندریش من
کسان هر در راه خدا بوده اند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عیب من بیایست
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عشق است که در دل کاشاید
عشق است که در دل کاشاید
عشق است که در دل کاشاید
عشق است که در دل کاشاید

زبان باش تاوستینت بد
گر از خاک مردم سبوی گفتند
که صاحبان بارشوخان بید
بسنگش ملامت کنان بشکنند

حکایت درکستاجی درویشان و حکم بادشاهان

<p>برون آمدی ضعیفم با غلام برسم عجب تیره ترکت ته روی هر آنکه این دو در ملک است پریشان دل خاطر آشفته یافت چو خبر با تامل کنان ز آفتاب که هم روز محشر گوید دوری که در لوه و عیشند با کام دواز من از گور سر برگیرم ز خشت که بنده غم امرو ز بر پای است که در آخرت نیز رحمت گشتی و آید بختش گدازم داغ و گر بودن انجام صلاح ندید ز چشم خلاق فروشت خواب بنیتش شست و بچسبش فروشت نشان برگردن ز وجود نشستند با نامداران میل</p>	<p>باز که از کلام ق</p>	<p>ملک صلاح از بادشاهان شاک بگشتی در طرافت و بازار و کوی که صاحب نظر بود در روش دوست دو درویش در سجده خفته یافت شب سردشان دیده ناپه خوب یکی زبان دو میگفت با دیگری گر این بادشاهان گردن فرار در آید با تا جزان در بهشت بهشت برین ملک و آسای ما همه عمر از زبان صد و بیستی خوشی اگر صلاح است بخا بد لو از تاریخ چو کرد این سخن گفت صلاح شنید و می رفت تا چشمه آفتاب رو آن هر دو کس افرسند و خور برایشان ببارید باران جوید پس از رخ سراو باران سلسه</p>
--	-----------------------------	---

عشق است که در دل کاشاید
عشق است که در دل کاشاید
عشق است که در دل کاشاید
عشق است که در دل کاشاید

عشق

عشق است که در دل کاشاید
عشق است که در دل کاشاید
عشق است که در دل کاشاید
عشق است که در دل کاشاید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحکایت در افاق سعدی مصفت
تی کرد و باز ای بر معفت
چو باز آمد از راه ششم و سیزدهم
بشمنه زن گفت خوشش بریز
برون کرده چون آتش و شنه بان
خدا یا بجلی کردمش خون خویش
در اقبال و بولوده ام دو بیت کام
بگیرند و دست م شود و شمشیر
دگر دیکش شش نیا و رود جوش
خداوند رایت شد طبل کون
رسانید و برش بدان پایگاه
چو آست بر آتش مرد گرم
پوشند خفتان صد تو جسم
که زنده کند تیغ برنده گفت

حکایت در معنی تسلیم و حق شناسی آن

بجشم از ملک بندۀ سر ستافت
چو باز آمد از راه ششم و سیزدهم
بشمنه زن گفت خوشش بریز
برون کرده چون آتش و شنه بان
خدا یا بجلی کردمش خون خویش
در اقبال و بولوده ام دو بیت کام
بگیرند و دست م شود و شمشیر
دگر دیکش شش نیا و رود جوش
خداوند رایت شد طبل کون
رسانید و برش بدان پایگاه
چو آست بر آتش مرد گرم
پوشند خفتان صد تو جسم
که زنده کند تیغ برنده گفت

حکایت در عجز و نیاز مند می صالحان

ز ویرانه عارف زنده پوش
بیل گفت گوی سگ پنج اجرت
نشان سگ پیش از پس ندید
نجل باز کرد و دین آغاز کرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحکایت در معنی تسلیم و حق شناسی آن
تی کرد و باز ای بر معفت
چو باز آمد از راه ششم و سیزدهم
بشمنه زن گفت خوشش بریز
برون کرده چون آتش و شنه بان
خدا یا بجلی کردمش خون خویش
در اقبال و بولوده ام دو بیت کام
بگیرند و دست م شود و شمشیر
دگر دیکش شش نیا و رود جوش
خداوند رایت شد طبل کون
رسانید و برش بدان پایگاه
چو آست بر آتش مرد گرم
پوشند خفتان صد تو جسم
که زنده کند تیغ برنده گفت

حکایت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحکایت در معنی تسلیم و حق شناسی آن
تی کرد و باز ای بر معفت
چو باز آمد از راه ششم و سیزدهم
بشمنه زن گفت خوشش بریز
برون کرده چون آتش و شنه بان
خدا یا بجلی کردمش خون خویش
در اقبال و بولوده ام دو بیت کام
بگیرند و دست م شود و شمشیر
دگر دیکش شش نیا و رود جوش
خداوند رایت شد طبل کون
رسانید و برش بدان پایگاه
چو آست بر آتش مرد گرم
پوشند خفتان صد تو جسم
که زنده کند تیغ برنده گفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحکایت در معنی تسلیم و حق شناسی آن
تی کرد و باز ای بر معفت
چو باز آمد از راه ششم و سیزدهم
بشمنه زن گفت خوشش بریز
برون کرده چون آتش و شنه بان
خدا یا بجلی کردمش خون خویش
در اقبال و بولوده ام دو بیت کام
بگیرند و دست م شود و شمشیر
دگر دیکش شش نیا و رود جوش
خداوند رایت شد طبل کون
رسانید و برش بدان پایگاه
چو آست بر آتش مرد گرم
پوشند خفتان صد تو جسم
که زنده کند تیغ برنده گفت

چو پوشیده در این دم اخلاق و نون
فرا بینا هم گشته شنووم
چو کالیوه داندم اهل شست
اگر بد شنیدن نیاید چشم
بجیل ستایش و شکر آید
شقاوت بخت و سلامت نیات
ازین بیهیجست گری بایت
استقام

کنند شتم ز بر و نخت ز لون
مگر که تکلف مبسب استوم
بگویند نیک بدم هر نسبت
ز کردار بندو امن ز بند کوشم
چو حاتم هم باشی عدلیت شو
که گردن گفتار سعیدی بنات
ندام پس ازومی چه پیش آید

حکایت زاهد و دزد

عزیزے در اقصیای تبریز بود
شب دید جای که دزدی کند
کسان را خبر کرد و آشوب خا
چو نام مردم او از مردم شنید
نمیآید از آن گریه دار آمدش
ز رحمت دل پارسا تو مشد
بتا ریکی ازومی فرا آمدش
که یار امر و کاشناتی تو ام
ندیدم بسر پنجکے چو توست
کلی پیش خصم آمدن مرد و او
بدین هر دو وصلت غلام تو ام

که همواره بیدار و بچینش بود
به بچید و بر طرف با می فکند
ز هر جایی مرد با چوب خاکست
سیان خطر جاکے بودن می
گریه بے بوقت اختیار آمدش
کیش دزدی بچاره محروم شد
براه و گزیش باز آمدش
بمزدوانی خاکست می تو ام
که جنگ می بر و نعت پس
ووم جان بدر برین از کارزار
چنانے که تولاے نام تو ام

چو کالیوه داندم اهل شست
اگر بد شنیدن نیاید چشم
بجیل ستایش و شکر آید
شقاوت بخت و سلامت نیات
ازین بیهیجست گری بایت
استقام

که همواره بیدار و بچینش بود
به بچید و بر طرف با می فکند
ز هر جایی مرد با چوب خاکست
سیان خطر جاکے بودن می
گریه بے بوقت اختیار آمدش
کیش دزدی بچاره محروم شد
براه و گزیش باز آمدش
بمزدوانی خاکست می تو ام
که جنگ می بر و نعت پس
ووم جان بدر برین از کارزار
چنانے که تولاے نام تو ام

ب

چو کالیوه داندم اهل شست
اگر بد شنیدن نیاید چشم
بجیل ستایش و شکر آید
شقاوت بخت و سلامت نیات
ازین بیهیجست گری بایت
استقام

در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...

نشاید ز جاہل خطا و گدگشت چرخش گفت شیدای شوریده هر دل خانہ چهر یار دست یوں	که گویند یار او مدوی نداشت جو ای که که شایه شتن بز از ان مے گنجید و در کین کس
---	---

حکایت

چرخش گفت ببول فرخندہ خو گر این مدعی دوست بشاختہ گر از دست حق خبر داشته	چو گدشت بر عارف چو گدست بہ پیکار دشمن نہ دانستہ ہمہ خلق را نیست پندارستہ
--	--

حکایت لقمان حکیم یا بنیادوی

سنیدم کہ لقمان حکیم یا بنیادوی بود یکی بفرستہ خویش پندایش بسالی سالی بی پرواہش چو پیش آمدش بندہ رفیقہ باز بایش و افتاد و بپوش نمود بسالی ز جورت جگر خون کرم تولی ہم بختایم اے یکدیگر تو آما دردی شایستان غلامت در رحم امی بخت دگر رہ نیاز ارشش بخت ہر آنکس کہ جو بہ بزرگان بسر	بہ نظرش بر روز نازک اندام بود بہ بعد او دور کار گل داشتش کش از بندہ خواہر نشا خستش زلھا لش آہن شیبہ فراز بخندید لقمان کہ بپوش سر چو بود بسکاست اول بدر چون نم کہ سود تو مار از یاسے نگود مر حکمت معرفت شست میش کہ فرامیش وقتھا کار سخت چو یاد آیدم غلطے کار گل نشوز و دشش بر ضعیغان خرد
--	---

در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...

عجیب
 در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...

در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...
 در بیان آنکه در وقت با...

ازین دوستان خدا بر سرند

که از خلق بسیار ترش خورند

حکایت در معنی صبر مردان جفا بی نابلان

شنیدم که در خاک خوشتر از محان
 مجرب تر بمن نه عارف بلق
 سعادت کشاده دری سوی
 زبان آوری سحر سے کرد
 که ز بخارا ازین کرد و قستان یو
 دامادم که تو سنجون گلبرگه
 راضی گشت از بهرام و غور
 همگفت و خفته بر و آیین
 شنیدم که بگفت و نامی و
 و گریه است گفت ایچا و نوبک
 پسند آمد از عیب جو سه نوم
 که آبی که دشمنت گوید مرغ
 و گریه است گفت مشک آگند گفت
 و گریه است گفت و در پیا زین سخن
 نه آیین عقلست در ای و خرد
 پیش کار خوشش آگند عاقلست
 تو نیکو روشن باش تا بد کمال

یکی بود در کج خلوت نمان
 که بیرون کند دست حاجت بخت
 در آرزو دیگران بسته بروی او
 ز شوخی به بد گفتن نیکو
 بجای سیلیمان شستن جو پو
 طمع کرده و صید موشان سے
 که طبل تخته رار و دمانک ور
 بر ایشان قرین گنان مردور
 که یارب مر این شخص اوبه بخش
 مرا تو بده تا گزوم بکلاک
 که معلوم من کرد خوب بم
 و گریه است گفت و با و
 تو خوب شو گو را گند گفت
 چنین گشت گو گنده مغزی کن
 که دانا فریب مشبب خورد
 زبان بلندش بر خود بست
 نیاید بنقص تو گفتن مجال

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'عقل' (Eql) written vertically multiple times. The notes contain various philosophical and literary observations, such as 'عقل در خلوت است' (Eql is in solitude) and 'عقل در کج خلوت نمان' (Eql does not remain in a bad solitude).

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'عقل' (Eql) written vertically multiple times. The notes contain various philosophical and literary observations, such as 'عقل در خلوت است' (Eql is in solitude) and 'عقل در کج خلوت نمان' (Eql does not remain in a bad solitude).

Handwritten notes at the top of the page, including the number 139 and various lines of text.

حکایت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه

گدای کشیدم که در تنگ جابی نداشت و در لیش بجا پاره گوست بر آشفنت برو می که کور سگ مگر حکورم و لیکن خطا رفتن کای چه منصف بزرگان ین بوده آ فزون بود و سوخت گزین باز نرفتم و اتواضع کنان اگر کسی بر شک ز روز شمار مکن چهره بزریر درستان تم

حکایت

یکی خوب کرد از خوش ب بود بخوابش کسی دید چون در گشت د پاس ب بخنده جو گل باز کرد گفتمند با من بستنی بیس

حکایت ذوالنون مصری رحمه الله علیه و سنت او

چنین یاد دارم که رفقای میل گردوی سوس که کوشان شدند اگر سفند و از گریه جو می روان

Vertical handwritten notes on the left side of the page, including the number 139 and various lines of text.

Vertical handwritten notes on the right side of the page, including the number 139 and various lines of text.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the number 139 and various lines of text.

مصلحتی است که در این امر ...

که بر خلق نخست و سخی بسته ...
که مقبول را رو نباشند سخن ...
بسته بر نیاید که با ران بر خیزت ...
که اگر بر سیول بر لیشان گریست ...
که پرش بسیل بچاران غدر ...
چه حکمت درین فتنه گوشت ...
شود رنگ روزی نغیل ...
پر لیشان ترا خود ندیدم که ...
ببندد و در خیر برانجمن ...
که مر خوشترین رنگی ...
بدینا و عتبه بزرگی ...
که در پای کتک کس خاک ...
بجاک عزیز است که ما و او ...
که در زندگی خاک بود ...
و اگر که در عالم برآمد چو باد ...
و اگر بازه بادش به عالم برد ...
برون بی بلبل خنجرش گفت ...
که بر اسحاوشش مر ویدگی

بدری النون خبر سردار ایشان کس ...
فرماندگان را دعای بکن ...
شنیدم که ذوالنون بدین گریخت ...
خبر شد بدین پس از روز بست ...
سبک غم باز آمدن که در ...
پسید از وعظی در فتنه ...
شنیدم که بر مرغ و مور و دوا ...
درین کشور اندیشه کردم ...
برین تمهید که از شرمین ...
توانم شوک پیش مردم عزیز ...
بزرگی که خود را بجزوی ...
درین خاندان بنده پاک شد ...
آری که بر خاک با بگذر ...
که در خاک شد سعدی و او را چه غم ...
به بیارگی تن من در خاک او ...
بسته بر نیاید که خاکش خورد ...
نگار تا جلالت معنی شکفت ...
عجب که بر بیهوشی و چنین بلبل

باب پنجم در رضا

بسیار است که در این امر ...

عقل است که در این امر ...

شہ زیت خرات ہی سوختم
 بر آئندہ گوئیے حد نہ شنید
 ہم از خبث نوع در ورج کرد
 کہ فکرش بلغشت در آیش بلند
 نہ در خبثت و گویاں و گزیران
 نہ اند که ما را از جناب نیست
 تو آتم کہ تیغ زمان بشم
 بیاتاد درین شیوہ چالش کنیم
 بجان خاک

گفتار در صبر و رضا و تسلیم بحکم اقصا

سعادت بختیاش وادوست
 جو دولت نہ بخشید هیچ کس بند
 نہ سختی رسید از صعب بموجب
 جو تو توان بر افلاک شست خن
 اگر زندگانی نیست ستیہ
 در در حیات ماندست بھر
 نہ رستم چو پایان روزی بخورد

حکایت شاطر سیاه بانی

مر اور سیاه بانی کی بارود
 بر آتش دل خصم از چون کباب
 کہ جناب او روح و خیار بود
 بر آتش دل خصم از چون کباب

جبراع ملاغت بر او مت
 جز حسرت گفتن طشتی نمیبر
 کہ ناچار و باید خیب ز زور
 درین شیوہ ز بد و طامات بند
 کہ این شیوہ مست و دیگران
 و کہ نہ مجال سخن گشت نیست
 تھان سخن را است کہ رسم
 سر خصم را اساتک بالمش کنیم

ج

نور خجنگ و بازوی و گور
 نیاید بجز دانگی در کمند
 نہ شیران لبہر خیم خوردند و زور
 خسروست با روشش ساختن
 نہ مات گز آئید نہ شمشیر و سیر
 چنانست کشد نوشتارہ کہ زور
 شغاف از نهادش بر آورد کرد

م

مر اور سیاه بانی کی بارود
 بر آتش دل خصم از چون کباب
 کہ جناب او روح و خیار بود
 بر آتش دل خصم از چون کباب

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'عقل' (Eql) and other poetic fragments.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'عقل' (Eql) and other poetic fragments.

درین سخن بازی و باطن خون
آن در نهایت زود موت است
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه

آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه

آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه

ز پولاد چکانش آتش نجست
ز مهوش بشیران در افتاده شور
که غدا زهر یک یک انداخته
که چکان او در سیر با می خفت
که خود و سرش از درم سرشت
بکشتن چه بخشاک شیش چر
اوانش نهاد و سه بر تنه آفتن
فر و برده چکال مغز شیر
و که کوه بود و بکندی جامی
گذردی از در و بزرین روی
دوم در جهان کس شنید آدمی
که با دست طبعان سر داشت
که عیش و سران بقعه سوزی نمود
خوش آمدان خالاکم مقام
کشید از و مندی خانه ام
که بازم گذر در عروق و قفاو
بدل گردشت آن هنر مشیه ام
که بودم نمک حرقه از دست او
رویش طلبکار و خواهان شدم

نزدیش زوی که ترش لبست
دلا و در برب چه کا و زو
بدعوی چنان ناوک انداخته
چنان خار در گل ندیدم گرفت
نزوتار که اجنگه که نجست
چو کجنگ زور بلخ در سز
گرش بر فریدون بدی تان
پلنگانش از زور ستر خیز
گفتی که بنده جنگ آزمای
ز ره پوش را چون تبر زنج و
نه در روی او رانه در روی
مرا یکدم از دست نگذاشته
سفر ناگرم زان زمین در رود
تضای لعل که در عرقم بشام
و که پر شد از شام پیاپی ام
تضار اجنان اتفاق او قفاو
بسی سرفروشد باندیشه ام
نمکت امیش فریندم تازه کرد
بذیوار روی ز می سپاهان م

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه

آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه

آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه

آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه
آن را در کوه کوه که در کوه

جوان دیدم از گردش دهر سپید
 چو کوه سپید من سر از رف تو
 فلک است قوت برو یافته
 بدر کرده گیتی من سر از رف تو
 بدو گفتم ای سرور فیه سپید
 بخندید از روز جنگ تنه سپید
 زمین دیدم از زهره چون زمین
 برانگیختم که بر من حمله آوردی
 من آنم که چون حمله آوردی
 ولی چون نگردی دست مرا دور
 غنیمت شمردم طسلی که کنی
 سپاری که منصف شمر و جویم
 طایفه طیف چون با من دست
 گردنکس بی پلنگ افکن بی
 جهان دم کردیم که در سپاه
 چو ابراهیم سب نامی برانگیختم
 دولتم را بستم بر زنده از کین
 ز باریدن کس بر چون گرگ
 ای سپهر چو پیمان هر فاش ساز

خداکش کمان از غواش ز تو
 دوران آتش از رف ببری بر
 سر دست مردیش بر تا وقت
 سزا تو ای بزن از برش
 چو فوسه که روت چو رو باو
 بر گردم ان جگر تو ز سر
 گرفته کلمت ای آتش در ان
 چو دولت بنا شد تو چه سود
 و رخ از کف آن کشتی بر دوس
 گرفتن کردم جوان گشتی
 که نادان کند با قضا چه بید
 چو باری نگردی دست هر دویم
 باز و در رخ تو ان شاکست
 در این سر مرد و منم ست
 زنده با سکه دیدم و مخف گناه
 چو باران پلایک فرو ختم
 گو گفتم سی زنده آسمان بر زمین
 بر گوشه بر خاست تو فان مرگ
 خمند از و ایسه دهن کرده باز

Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and diagonal text at the bottom. The notes contain commentary and additional verses related to the main text.

۱۳۳
 این کتاب در سال ۱۳۳۳ در شهر تهران چاپ شده است.
 نویسنده: دکتر محمد علی ...
 ناشر: ...
 چاپخانه: ...

چو باجم در و برق شمشیر خود
 سیاه سپهر در سپهر باقیم
 چو بازومی تو فتن یاری نکرد
 که گین آوری را خست شد بود
 نیامد جز غشته خندان بخون
 که گفتم بد روز نماند آن به تیر
 قادم گفتم روز آن در گوشه
 چو ماهی با چون افتد لبش
 سپهر پیش تیر رضا هیچ بود

زمین آسان شد ز گرد و گداز
 سواران دشمن چو در یافتیم
 چیز و ز آورده بچینه جهت مرد
 نه شمشیر کند آوران کند بود
 کس از لشکر ما ز هجا برون
 کسان را نشد تا نوک اندر حریر
 چو صد و ده مجموع و خوشه
 بنا شد و کسی از بیم بدادیم
 چو طالع زمار وومی بر پنج بود

حکایت

همی بگذرانید بیکت بل
 جوای جهان سوز میگار ساز
 کمندی کشتن بر آفتاب گور
 که یک چو به بیرون فیت از نند
 پنجم کندش در آورده بود
 چو در زان خوبی بگردن بست
 سحر که برشت تارمی از خمیه گفت
 نمد پوش را چون قادی امیر
 برای که فر از اجل گسنگ زلیت
 استخدام فرست

یکی آستنی چنجه در از پیل
 نهد پوسته آمد بگشش و از
 بیبر خاش جستن چو بچشم آمد
 به پنجاه یس خد نکش بر بود
 دلاور در آمد چو در آستان کرد
 بلشکه گشش بر در خمیه در بست
 شب از غیرت و شرم تار می
 نوکا هن بناوک بدوزی تیر
 شنیدیم که میگفت خون گریست

این کتاب در سال ۱۳۳۳ در شهر تهران چاپ شده است.
 نویسنده: دکتر محمد علی ...
 ناشر: ...
 چاپخانه: ...
 این کتاب در سال ۱۳۳۳ در شهر تهران چاپ شده است.
 نویسنده: دکتر محمد علی ...
 ناشر: ...
 چاپخانه: ...

این کتاب در سال ۱۳۳۳ در شهر تهران چاپ شده است.
 نویسنده: دکتر محمد علی ...
 ناشر: ...
 چاپخانه: ...

۱۳۴
 حکایت کوهی که در میان کوهها
 است و در هر روز باران می‌بارد
 و مردم آنجا را در آن باران
 خوشتر از هر جای دیگر می‌دانند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند

حکایت

یکی مرد در پیش در خاک کیش له
 چو دست قضا رشت رویت تو
 که خاکت مثل کندی کنی من
 نیاید بگو کاره از بدرگان
 همه خباثن همان یونان و روم
 زویشی تر کشاید که مردم نمود
 توان پاک کردن ز خاک استمیر
 بگویشش زروید گل از شاخ و
 چو رود می نگرد و خندانست قصدا

حکایت کوهی که در میان کوهها
 است و در هر روز باران می‌بارد
 و مردم آنجا را در آن باران
 خوشتر از هر جای دیگر می‌دانند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند

حکایت کرسن و زغن

چنین گفت پیش زغن پخته گشته
 زغن گفت ازین نسبتا یک درشت
 شنیدم که مقدار یک روزه راه
 چنین گفت و بدیم گرت باور
 زغن را نامند از تعب شتابت
 چو کرس بر روانه آمدند را
 زغن است از ان انه خورد
 نه هر بار شاطش زر ز غار بره
 کرس بود زغن دو زمین تر کسه
 بیایا چه بین بر اطراف و
 کرس از بلندی به بستی نگاه
 که یکدانه گسرم سامون برت
 زبالا آنها و در کرس در شیب
 بر و بر به چید یک در راز
 که دهر افکند و در گرس
 نه هر بار شاطش زر ز غار بره

حکایت کوهی که در میان کوهها
 است و در هر روز باران می‌بارد
 و مردم آنجا را در آن باران
 خوشتر از هر جای دیگر می‌دانند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند

حکایت کوهی که در میان کوهها
 است و در هر روز باران می‌بارد
 و مردم آنجا را در آن باران
 خوشتر از هر جای دیگر می‌دانند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند

حکایت کوهی که در میان کوهها
 است و در هر روز باران می‌بارد
 و مردم آنجا را در آن باران
 خوشتر از هر جای دیگر می‌دانند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند
 و گویند که این باران
 بی‌درمان است و هر که در آن
 باران باران می‌بارد
 همه را درمان کند

۱۳۸
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است

چو بنیائی دایم خصمت نبود نیا شد خدایات در سو و منده قضا چو چشم بارگشت بندش بلبت عشر در شمار و زین یاد یگا	زین گفت از آن دانه دیدن چو شنیدم که میگفت گردن بندد اجل چون بخوش بر آورد و آن که سبب اندازد کنار
--	---

حکایت

چو عقاب آرد بیل وزراف که گفتش مملک بالا نه بست نگاریده دست تقدیر است که زیدم بسیار دو همم خجست نه بیتی ذکر صورت زید و عمر خدایش بر زمی مستی کشند اگر سه به بند و نشاید کشاد	چو خوش گفت شاکر و منوع بان مرا صورتی بر نیاید دست گرت صورت حال یگانگوست و درین نوعی از شرک پوشده هست گرت دیده بخش خند او فدا هم نه پین از م از بندگی دم در شد جهان آفرینت کشایش و گاه
---	---

حکایت

پس از رفتن آرزوهای بخت ندیدی کسیم بارگشت در طاعت و گرنه خدایا چه بجز خود دردم که بختم در دور کار است و بس که گرومی بر آنده خواند گشت و گرنه بر سر نا امید که بچار	شتر کره با ما در خویش گفت بگفت از بدست مستی مختار فضائش آنجا که خواهد بود کمن نیست ترا گوید هر دست اگر حق بر کسی زد در گناست اگر او بخت کند بر بار
--	---

در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است

در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است

در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است
 در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است در این روز که روز شنبه است

اقتدار اندر اخلاص و برکت آن و ریا و آفت آن

عمادت اخلاص نیت نیکوست
چند ناز مرغ بر میانست چو قرق
لکن گوشت مزخوب خویش فاش
باندازه بوش باید نمود
هر قدر برکت برکشند از سرش
که چون عاریت برکشند از سرش
اگر کوهی باشد چو یمن میند
و اگر نقره آفروده باشد رخسار
مینه چنان من آب ز بر بر شسته
ز راند و دکان را با لش بر بزر

و گرنه چو آید ز مینیک بر پوست
که در پوشی از بر بند از خلق
چو مردی متوهمی غشش مینش
نخا لبت بر آنکه نمود و بود
همانند کس حسامه در بریش
که در چشم طفلان نمائی بلند
تو آن سرج کردن بر ناشاش
که صراف دانا نگیس و بچیز
بدر میاید آنکه که مس یا ز رند

حکایت

ژدانی که با آبای کوهی گفیت
بروجان با باد در اخلاص پنج
کس نیک فعلت سینه بند
چو دست بر آورد بند خورشید
نشاید بدستان شدن در

بر مردی که ناموس اشب ز خفت
که نتوانی از سلق بر طبت تیج
بنوز از تو نقشش برود بیوفام
که زیر قبا دارد اندام پیش
که بازت رود چو در از روی نیت

حکایت طفل - فزه دار

شنیدم که ناما بانی روزه و نیت
ز رکتا بش آن روز ساین برود

بصد رحمت آورد روزی بچا
بزرگ آمدش طاعت از طفل خود

درین آیه میفرماید که هر که در راه خدا کوشش کند...
عنه ما نزلنا من السماء حذیبا...
و هر که در راه خدا کوشش کند...
عنه ما نزلنا من السماء حذیبا...
و هر که در راه خدا کوشش کند...
عنه ما نزلنا من السماء حذیبا...

بهر آنکه در راه خدا کوشش کند...
و هر که در راه خدا کوشش کند...
عنه ما نزلنا من السماء حذیبا...
و هر که در راه خدا کوشش کند...
عنه ما نزلنا من السماء حذیبا...

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فشانند نام و زور بر سرش
قتاد اندر روز آتش معده سوز
چه دل اندر پر غیب یا ما درم
نمان بخورد و پیدا بس بر بوم
اگر بے وضو در نماز ایستی
که از بهر مردم بطاعت دست
که در چشم مردم گزارے دراز
در آتش فشانند سجاده ات
به از بار سائے خراب اندر او
به از فاسق بار سائے پنهان
چه مزوش دهد در قیامت خدا
چو در خانه زید باشد بجار
درین هجر انگس که در گوش دست
تو بره نیز زمین قبل و ایسب
دوان تا بشت شب هم آنجا که
بگوشش گواهی مهندل که
گرت در خدائیت و سے نیاز
بپرور که روزی دم میوه بار
ازین بر کسی بن تو محروم نیست

پروید و بس میداو سرش
چو بروی گذر کرد یک پیروز
بدل گفت اگر لقمه خند می خورم
چو روی بس در بدر بود و قوم
که داند چو در سبب حق نیست
پس این بر زبان طفل نادان بر
کلید در دوخت آن نماز
اگر خنجر می خورده ات
نگوشیرت بے تکلف برو
بنز و یک من شب و راه زن
یکی خنجر در سلق نج آزما
ز عمر وای پسر چشم اجرت ما
نگویم تو اندر رسیدن بدوست
ره راست رو تا بمنزل رسی
چو گاوسی که عضا تو بن بست
کسی گریست با بز خراب روی
تو هم پشت بر قبه در نیاز
درخت که بخش بود بر قرار
گرت نج اخلاص در بوم نیست

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

هر آنکه افکند تخم بر روی سنگ
 شش آبروسه بر بارش مثل
 چو در زغینه بد با ششم و خاک ساز
 بشووی و دریا خرقه سهلست دو
 چه دانند مردم که در جامه کسیت
 چه درین آفر و جانی انبان باد
 آفرای که چندین فرخ می نمود
 کفند آبرو با کینه فرخ بر آستر
 بزرگان فرخ ز نظر درشتند
 در آوازه خواهی در اقلیم فرخ
 بازار می گفت این سخن باین می
 کسانیکه سلطان مشا هفتانند
 طمع در گدازم و معنی نیست
 جان بگر آ بستم چو کس
 چو زوی پرستیزت در خدا
 ترا بندست ربست لیس
 گرام و ز گفتار مان شوئی

چو می وقت غلش نیاید بچنگ
 که این آب در زیر در و دل
 چه سو اب نامون بر روی کا
 گرش با خدا در تو اسه فرود
 نویسنده داند که در نامه سیت
 که میزان عدلست دیوان داد
 بر بند همیشه در انبان بود
 که آن در حجابست این در نظر
 زان بر نیان آستر داشتند
 برون حکم کن که درون سبوتش
 که از منت که این ترم که مرید
 سر آسره گدایان این در گند
 نشاید گرفتن در افتاده است
 که همچون صدق سر خود در
 اگر چه بلیت نه بیست در
 اگر گوش کسی که بویست بر
 مباد که در ایشبان شوی

باب ششم در قناعت

خدا را ندانست طاعتی که بر خدا کردی که بر بخت روزی قناعت کردی

نویسنده داند که در نامه سیت
 که از منت که این ترم که مرید
 سر آسره گدایان این در گند
 نشاید گرفتن در افتاده است
 که همچون صدق سر خود در
 اگر چه بلیت نه بیست در
 اگر گوش کسی که بویست بر
 مباد که در ایشبان شوی

نویسنده داند که در نامه سیت
 که از منت که این ترم که مرید
 سر آسره گدایان این در گند
 نشاید گرفتن در افتاده است
 که همچون صدق سر خود در
 اگر چه بلیت نه بیست در
 اگر گوش کسی که بویست بر
 مباد که در ایشبان شوی

Handwritten notes at the top of the page, including the number 153 and various lines of text.

<p>بسته نفس میکند پادار از که بر مده باشد ز حکمت حتی تخی بهت برین بود هیچ هیچ در کبابک ار که اهل من نمرد تو در بند آئی که خست بر روی جو خسته با خجیل عیسی خست نینداخت جز خست خود زان بام بلام افتد از بجز خود زان جو موش بر امش در منستی و تیرش خوری</p>	<p>گماذ که گنجد که انباز از نماز تن بر دوران آگه و چشم و شکم بر گرد و هیچ چو دور رخ که سیرش که بنداز و قید شیمی سیرت عیسی از لاغری بدین اهی منسرمایه دنیا ختر گوئی ندانے که دور او تمام پلنگه که گردن کشت بر و جوش چو موش آنگه نان پینهش خوری</p>
--	---

حکایت

<p>که رحمت بر اخلاق صحاح باد که ازین بومعی دشمن بانه بود نمی بایم دیگر مگت مخوان که جو رحمت داوندت او بام که سلطان و درویشین مینی کی چو کیسینو نادری طمع خسروک در خانه این و آن قبله کن</p>	<p>مر احاجی رسد شانه حاج داد شنیدیم که باری سخن خوانده بود بیند از ختم شانه گین استخوان بیند از خون سکه که خود خورم قناعت کن اهی نفس زنده که چرا پیش خسرو بخوابش روک بوگر خود پرستی شکم طبیک کن</p>
---	---

حکایت

<p>شنیدیم که شد با ما دو گناه</p>	<p>یکی با طمع پیش خود از م شاه</p>
-----------------------------------	------------------------------------

Vertical handwritten notes on the left side of the page, including the word 'عشق' (Eshq) and other commentary.

Vertical handwritten notes on the right side of the page, including the word 'عشق' (Eshq) and other commentary.

Horizontal handwritten notes at the bottom of the page, including the word 'عشق' (Eshq) and other commentary.

شکر شکم مبدوم فستق
 سنگی بریزندت ز روی رنگ
 کشد مرد و پیز خواره بار شکم
 شکم کچده بسیار بی بی نخل

حکایت در فکشت بسیار خوردن

چه آوردم از لصره دانی محبت
 سخی چند در خضر قدرستان
 یکی در میان معده انبار بود
 میان سست مسکین شد بر خست
 نه هر بار خورا توان خورد و برد
 رویش ده آمد که این که گشت
 شکم در من اندر کشیدش ز شاخ
 شکم بند دستت در زنجیر پائے
 سر اسر شکم شد بلخ لاجرم
 برو اندازد کس نه بر خست از پاک

حدیثی که شیرین ترست از طیب
 که شدتیم بر لب خرمستان
 ز پیز خواری خویش سر خوار بود
 و را نجا بگردن در افتاد سخت
 است انبان بعباقبت خور و مرد
 بجفتم من با ننگ براد رشت
 بود رنگ گل ز دو گانه فراخ
 شکم بنده تا قدر بر ستد خاسے
 بیایش کشد پور کو چک شکم
 شکم پیر نخواهد شد الا نجا ک

حکایت

شکم صوفی را ز بون کرد و فرج
 یکی گفتش از دوستان نرفت
 بدنیاری از لیبشت را ندوم نشاط

دو دینار بد بهر دو آن کرد خرج
 چه کردی بدین هر دو دینار گفت
 بدیکر شکم کشیدیم سماط

شکر شکم مبدوم فستق
 سنگی بریزندت ز روی رنگ
 کشد مرد و پیز خواره بار شکم
 شکم کچده بسیار بی بی نخل

حدیثی که شیرین ترست از طیب
 که شدتیم بر لب خرمستان
 ز پیز خواری خویش سر خوار بود
 و را نجا بگردن در افتاد سخت
 است انبان بعباقبت خور و مرد
 بجفتم من با ننگ براد رشت
 بود رنگ گل ز دو گانه فراخ
 شکم بنده تا قدر بر ستد خاسے
 بیایش کشد پور کو چک شکم
 شکم پیر نخواهد شد الا نجا ک

شکم صوفی را ز بون کرد و فرج
 یکی گفتش از دوستان نرفت
 بدنیاری از لیبشت را ندوم نشاط

دو دینار بد بهر دو آن کرد خرج
 چه کردی بدین هر دو دینار گفت
 بدیکر شکم کشیدیم سماط

شکر شکم مبدوم فستق
 سنگی بریزندت ز روی رنگ
 کشد مرد و پیز خواره بار شکم
 شکم کچده بسیار بی بی نخل

بخواه و مدار از کس ای خواجہ
قبالت و جا یک نوز وید
شندم کہ میگفت و خوش گیت
بلا جو می باشد گر قنار آز
چونست کہ ازت باز و عرم
تو لنگ حفت آن فر و بایه دو

کہ مقلوعی روزی شود و شنگال
قبایش دریند و دوش شنگال
کہ ای نفس دکره راجا حسیت
من و خانہ من کعبہ و خانہ پیاز
بہ از میت زہ بزوان ابل کرم
کہ بر سفرہ دیگران دشت گوشت

حکایت

یکے کہ بہ جسا نیرال بود
روحان شد نہمان سر امی میر
حکان خوش از آرخوان میوید
اگر چشم از دست این تیر زن
تیز و عیسل جان من زخم نمیش
خدا و مزاران بندہ تر شدت

کہ کبر شتہ ایام و بد حال بود
غلامان حاکم زد و کیش پیر
بمیگفت از بول جان میدوید
من و موش و ویرانه پیر زن
قناعت نکوت بر بوشاب خویش
کہ کسی بستم خداوند نیست

حکایت مرد کوتاہ نظر وزن عالی همت

یکی طفل دندان بر آورده بود
کہ من آن بزرگ از کجا ار مش
چو بیارہ گفت این سخن نصبت
تو آن است آخر خداوند زو

بزرگ سر بکرت فرو برده بود
مروت نباشد کہ بگذر مش
نکته تازن اورا پیر و میگفت
ہمان کس کہ دندان دندان ہر
کہ روزی رساند تو چندین مشور

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'ب' and various commentary.

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'ب' and various commentary.

کتابخانه ملی ایران
تاسیس در روز ۲۸ خرداد ماه ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
شماره سند: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
تاریخ ثبت: ۱۰/۱۰/۱۳۰۲
محل ثبت: تهران

بگفت ای پسر قشقه برین مخون بد فرخ در افتادم از مردبان

حکایت

شنیدم که صاحب مدلی نیکو کسی گفت میدنمت و شترش چه میخو اسم از طارم افواشتن لکن خانه بر راه سیل الغلام نه از معرفت باشد و عقل فری

حکایت

ای سلطنت ان صاحب کوه که در زوده قائم مقامی نداشت و گریه ذوق در کج خلوت نمیدید دل پرولان زور میدگ گرفت که با جنگ هویمان طلب کرد جنگ و گریه گشتند هم برای و پشت که عاجز شد از تیر باران و سنگ که صمیم فر مانده فریاد رس نه در هر و غای بود و سنگ جبرائیل نماند و خجسته کرد که گنج سلامت بخ اندر مست

کتابخانه ملی ایران
تاسیس در روز ۲۸ خرداد ماه ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
شماره سند: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
تاریخ ثبت: ۱۰/۱۰/۱۳۰۲
محل ثبت: تهران

کتابخانه ملی ایران
تاسیس در روز ۲۸ خرداد ماه ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
شماره سند: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
تاریخ ثبت: ۱۰/۱۰/۱۳۰۲
محل ثبت: تهران

ز شوخی و مردم خراشیدنش
 بجویی کهن سپهر کوه امید
 ز بزمی که آن آهمن سنگ او
 بگوشی که کرد از کجوش کم
 چو خناب از خجالت سرخو بر روی
 یکی شد که خاطر دور و رفیق بود
 کسی گفت چو از راه بودی و دور
 ز میزش بگردان چو پیرانه پشت
 بر آمد خردوشش از سودا و دست
 پس خوش نشین باید و خوب روی
 مرا جان بجز میش بر این میست
 چو روی نکو داری اندر محوز
 نه چو بیسته ز خوشه ترو هر
 بزرگان چو خور در حجاب او فتنه
 بیرون آید از زیر ابراقاب
 ظلمت ترس ای پسندیده دوست
 نه گیتی پس از جنبش آرام یافت
 دل آربی مراد می بقدرت میوه

علاء الدین کورسویب کرد

علاء الدین کورسویب کرد

فرح دید و دست ترا شنیدش
 سرش کرد چون دست موی سپید
 بنیاب بر بی رخ زبان سنا
 نناوند حاشی سرش در هم
 بگو سار و در پیشش قیاموی
 چو چشمان لبندش آشفته بود
 و گر کرد سودا سے باطل کرد
 که مقرر از شمع حالش بکشت
 که تر در آستان را بود عهدت
 پدر کو بجلش سپید از موی
 نه خاطر بھوئی در او بخت مست
 که موی از بهیبت بر روی دیگر
 که برگ ریزد گم بر روی
 حسودان چو خاک در آب او فتنه
 بدترین و اخگر کبیر در آب
 جدائی که آب حیات اندر دست
 نه سعادی سفر کرد تا کام یافت
 شب آبتن مست ای برادر بر

باب مهم در طبیعت

Handwritten marginal notes in Persian script, including the large letter 'ب' and various annotations.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the large letter 'ب' and various annotations.

علاوه بر این که در این کتاب
بسیار از لغات و اصطلاحات
فنی و تخصصی که در
این رشته کاربرد دارد
توضیح داده شده است
و این امر به درک بهتر
مفاهیم و مفردات
کتاب کمک خواهد کرد
علاوه بر این که در این کتاب
بسیار از لغات و اصطلاحات
فنی و تخصصی که در
این رشته کاربرد دارد
توضیح داده شده است
و این امر به درک بهتر
مفاهیم و مفردات
کتاب کمک خواهد کرد

این کتاب به زبان ساده
و روان نوشته شده است
و برای همه کسانی که
در این رشته فعالیت دارند
مناسب است
علاوه بر این که در این کتاب
بسیار از لغات و اصطلاحات
فنی و تخصصی که در
این رشته کاربرد دارد
توضیح داده شده است
و این امر به درک بهتر
مفاهیم و مفردات
کتاب کمک خواهد کرد

این کتاب به زبان ساده
و روان نوشته شده است
و برای همه کسانی که
در این رشته فعالیت دارند
مناسب است
علاوه بر این که در این کتاب
بسیار از لغات و اصطلاحات
فنی و تخصصی که در
این رشته کاربرد دارد
توضیح داده شده است
و این امر به درک بهتر
مفاهیم و مفردات
کتاب کمک خواهد کرد

نه در دست میدان جوگان گوی
تجیه در بر بند بجا تو بجان
بجز در می زرسم گدشتند و شام
که با خویشین بر نیائی سبب
بگردد از آن غم ز مردم کوب
توسطان و در بتور و ناخرد
درین شهر کند و سودا می واز
چو او و هوس رهنز و کیسه بر
کجا نامد آسایش سخن تلخ و
چو خون در گانند و جان حسد
سراز حکم ویرامی تو ترا فتن
چو بینند سر و شعله عقل
نگردد جای که گردد و شمس
هم از دست دشمن بمانست کرد
که حرفی بس از کار بند و گدسته

مخمن در صلاحست و تدبیر و خوبی
چه با دشمن نفس سخن سنان
عنایت باز بچنان نفس از حرام
کس از جو شود دشمن مزار و نم
تو خود را جو گوگل و شب کن بچو
وجود تو شهرت پر نیک و بر
همانکه در و توان گردن فر
رضاء و روح نیکنا مان حرم
چو سلطان عنایت کند بادن
تر اشوب و حرص مکن حسد
گر این دشمنان بیت یافتند
هوا و هوس را مانند سیر
نه بینی که سب زد و او با شرف
همانکه در و توان گردن فر
نخواهم درین لوح گفتن بے

این کتاب به زبان ساده
و روان نوشته شده است
و برای همه کسانی که
در این رشته فعالیت دارند
مناسب است
علاوه بر این که در این کتاب
بسیار از لغات و اصطلاحات
فنی و تخصصی که در
این رشته کاربرد دارد
توضیح داده شده است
و این امر به درک بهتر
مفاهیم و مفردات
کتاب کمک خواهد کرد

سرت را همان بگذرد و در شکوه
که فردا قنیت بر لب زبان
و این سخن بگوید که در باز

اگر با بی درد و این آری جو کوه
زبان در کش امی در بسیار
صدف وار که هر شایان

این کتاب به زبان ساده
و روان نوشته شده است
و برای همه کسانی که
در این رشته فعالیت دارند
مناسب است
علاوه بر این که در این کتاب
بسیار از لغات و اصطلاحات
فنی و تخصصی که در
این رشته کاربرد دارد
توضیح داده شده است
و این امر به درک بهتر
مفاهیم و مفردات
کتاب کمک خواهد کرد

این کتاب به زبان ساده
و روان نوشته شده است
و برای همه کسانی که
در این رشته فعالیت دارند
مناسب است
علاوه بر این که در این کتاب
بسیار از لغات و اصطلاحات
فنی و تخصصی که در
این رشته کاربرد دارد
توضیح داده شده است
و این امر به درک بهتر
مفاهیم و مفردات
کتاب کمک خواهد کرد

این کتاب به زبان ساده
و روان نوشته شده است
و برای همه کسانی که
در این رشته فعالیت دارند
مناسب است
علاوه بر این که در این کتاب
بسیار از لغات و اصطلاحات
فنی و تخصصی که در
این رشته کاربرد دارد
توضیح داده شده است
و این امر به درک بهتر
مفاهیم و مفردات
کتاب کمک خواهد کرد

این کتاب به زبان ساده
و روان نوشته شده است
و برای همه کسانی که
در این رشته فعالیت دارند
مناسب است
علاوه بر این که در این کتاب
بسیار از لغات و اصطلاحات
فنی و تخصصی که در
این رشته کاربرد دارد
توضیح داده شده است
و این امر به درک بهتر
مفاهیم و مفردات
کتاب کمک خواهد کرد

سخن گویند و سخن را بر زبان می آورند و سخن را در گوش می شنوند و سخن را در دل می اندیشند و سخن را در عمل می آموختند

فرمود آن سخن باشد آنگه گوش
چو خواست که گوئی نفس نفس
نباید سخن گفت ناساخته
تا مثل کنان در خطا و صواب
حکایت و نفس انسان سخن
که او از هرگز نه بینی نخل
خزگر کن ز نادان ذمه مرده گوی
صد آمد آنچه ترو هر صد خطا
چرا گوید آن چیز در خفیة مرد
مکن پیش دیوار غیبت ای
در روان دولت شهر نبست راز
از آن مرد و نادانان دو

تصیحت نگیب در گوهر محوش
حلاوت نایب ز گفتار کس
نشاید بر زمین نیندر خسته
به از راز خایان حاضر جواب
تو خود را بگفت از اقص کن
جو می مشک بهتر که کتیوه گل
جو دانا کی گوی و برورد گوی
اگر بوشمندی یک آمد از دولت
که گرفتاش کرد و ستود روی راز
بود که پیشش گوش از کسی
نگر تا نه بر چند شهر باز
که بگفتند که شمع از زبان سوخت

حکایت در حفظ اسرار

نگش با غلامان کی راز گفت
بستالی نیامد زول بر دمان
بفرمود جلا در امید رنج
یکی زبان میان گفت ز نماز
تا اول نبستی که سر شمشیر بود
تو چو یا مکن راز دل بر کس

که این را نباید بکس باگفت
بیک روز شد منتشر در جهان
که بزوار سر بای ایشان به تیغ
مکش بندگان کین گنه از تو خاست
چو سیلاب شد پیش بسین چو رود
که او خود بگوید به هر کس

سخن گویند و سخن را بر زبان می آورند و سخن را در گوش می شنوند و سخن را در دل می اندیشند و سخن را در عمل می آموختند

باب

سخن گویند و سخن را بر زبان می آورند و سخن را در گوش می شنوند و سخن را در دل می اندیشند و سخن را در عمل می آموختند

Handwritten notes at the top of the page, including the number 163 and various phrases like 'درد دل', 'درد تن', 'درد روح'.

ولی راز را خویشتر ماین در
چو گفته نشود مایا بود بر بندهست
ببالای کام و زمانش حاصل
ولی باز نتوان گرفتن بزگیو
نیاید به لاشوکل کس باز پس
نیاید بصدور مستم اندر کجند
وجودی ازان در بلا وقت
برانش سخن گوئی و یاد مبرهن

چو هر جنبینه داران سبید
سخن تا گوی ببرد دست نیست
سخن دیو بندیت در جا هکل
توان باز آون ره نره دیو
تو داسی که چون یو فرست سخن
یکی طفل برود از رخس بند
گویی آنکه گریه ملا او فتنه
بر بقیان نادان چه خوش گفتن

حکایت سلامت جاهل در حجاب خاموشی

که در حضر یکچند خاموش بود
بگوش جو پروانه جویان نور
که پوشیده زیر زبانش بود
چه دهن مردم که او شنود
که در حضر نادان ترا زوسی هموت
سفر کرد و بر طاق مسجد نشست
به بیدار گشته برده اندیشه
که خود را نکوروی بند استم
چو گفته در وقت نمازت گز
وقار سنج ابل ابرده پوش

یکی خوی خلق و خلق پوش بود
تحریر دست مردم ز زو کج و
انگاشت بادل خویش کرد
که من چنین سر جو و در بر
سخن گفت و دشمن بد او دو
خضورتش پشیمان شکار ز
در آینه گر خویشین دیدی
چنین نشست ازان پرده برآم
که او را زربا شده ایزه تیز
ترا گاشته امی خدا و فرمود

Handwritten notes on the right side of the page, including the word 'عالم' and various lines of text.

Handwritten notes at the bottom right of the page, including the word 'عالم' and various lines of text.

Handwritten notes at the bottom left of the page, including the word 'عالم' and various lines of text.

عقل است و عقل آدمی آوده فانی
 خشمی بر دل خویش منهای زود
 و لیکن چو برباب اشود رام
 قلم سر سلطان چو بکنایه نعت
 به نام خورشید و گو یا بشه
 چه مردم سخن گفت باید به بول
 بنطق ست و عقل آدمی آوده فانی

اگر عالمی بهیبت خود مبسر
 خشمی بر دل خویش منهای زود
 و لیکن چو برباب اشود رام
 قلم سر سلطان چو بکنایه نعت
 به نام خورشید و گو یا بشه
 چه مردم سخن گفت باید به بول
 بنطق ست و عقل آدمی آوده فانی

در کائنات برده خود بود
 که هر که که خواهدی تو ای نموده
 بکوشش نشاندینستان باز کرد
 که تا کار و دست بر نبوش نکت
 بر آکنده گوی از به نام بنده
 و که نه شدن چو بن به نام خویش
 چو طوطی سخن گوی تا او دان آستان

حکایت

یکی از بزرگان گفت در وقت جنگ
 قفا خورده حران گریان شست
 چو عیبه کرت بسته آودی بدن
 سر آینه گوید سخن پر گزاف
 نه بینی که آتش زبانت و لب
 اگر هست مرد از من بخت زور
 اگر شک خالص نداری گوئی
 بسوگن گفتن که ز مرغی نیست
 بگو نداز من حرف گران بر از
 رو ابا بشدار بچست تمیزم زود

گریان در ریزد روی رنجنگ
 همانده گفتش ای خود پرست
 در رده ندیدی چو کلین یه زن
 چو طبع بزرگ بسیار لاف
 با بی توان گفتش و نفس
 بنز خود گوید نه صاحب بهن
 گرت هست خود فاش گرد و بچو
 چه حاجت محنت خود گوید که نیست
 کسک نه اهلست و امیر کار
 که طافت ندارم که نیست

حکایت

عقل است و عقل آدمی آوده فانی
 خشمی بر دل خویش منهای زود
 و لیکن چو برباب اشود رام
 قلم سر سلطان چو بکنایه نعت
 به نام خورشید و گو یا بشه
 چه مردم سخن گفت باید به بول
 بنطق ست و عقل آدمی آوده فانی
 در کائنات برده خود بود
 که هر که که خواهدی تو ای نموده
 بکوشش نشاندینستان باز کرد
 که تا کار و دست بر نبوش نکت
 بر آکنده گوی از به نام بنده
 و که نه شدن چو بن به نام خویش
 چو طوطی سخن گوی تا او دان آستان
 یکی از بزرگان گفت در وقت جنگ
 قفا خورده حران گریان شست
 چو عیبه کرت بسته آودی بدن
 سر آینه گوید سخن پر گزاف
 نه بینی که آتش زبانت و لب
 اگر هست مرد از من بخت زور
 اگر شک خالص نداری گوئی
 بسوگن گفتن که ز مرغی نیست
 بگو نداز من حرف گران بر از
 رو ابا بشدار بچست تمیزم زود
 گریان در ریزد روی رنجنگ
 همانده گفتش ای خود پرست
 در رده ندیدی چو کلین یه زن
 چو طبع بزرگ بسیار لاف
 با بی توان گفتش و نفس
 بنز خود گوید نه صاحب بهن
 گرت هست خود فاش گرد و بچو
 چه حاجت محنت خود گوید که نیست
 کسک نه اهلست و امیر کار
 که طافت ندارم که نیست

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۱۰۰
 شماره قفسه: ۱۱۰۰
 شماره کتاب: ۱۱۰۰

<p>شکب از بنا و پدر دور بود که بگذارد مرغان و خسته ز بند که در عهد نامه خوزستان شکست یکی نامور بلبل خوش سرا جز آن مرغ بر طاق الوان نایب تو از لفت خود مانده در قفس ولیکن چون گفته و لیلیش بیار ز طعن بان آوران رسته بود که از صحبت خلق گسسته و کنار بیعت خود از خلق مشغول باش چو بستر بینه نصبت بپوشن</p>	<p>عقصر را پسرتیک رنجور بود یکی پارسا گفتش از روی بند قفسهای مرغ سحر خوان شکست گنجد است بر طاق تباشر پس صبحدم سومی نشان شست بخندید کای بلبل خوش نفس ندارد کسی با تو ناگفت کار چو سعدی کجندی زبان بست کسی گیسو را مرام دل در کنار مکن عیب خلق ای خردمند فاش چو باطلی سرا نیند بکار گوش</p>
---	---

حکایت

<p>مردی وقت و جنگ طرب شکست غلامان چون وقت زدند سر برد و در روز پیرش غمگین گفت چو جنگ می برادر بر انداز پیش</p>	<p>شنیدم که در زم ترکان است چو جنگش کشیدند حال بپوشی شب زور و چو کان و سلی خفت نخواهی که باشی چو دوی گش</p>
---	--

مثل

<p>برکنده تعلین و پرزده سنگ یکی در میان آید و شرکست</p>	<p>دو کس گرد و دیدند و آشوب جنگ یکی نقشه دید از طرف بر شکست</p>
--	--

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۱۰۰
 شماره قفسه: ۱۱۰۰
 شماره کتاب: ۱۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۱۰۰
 شماره قفسه: ۱۱۰۰
 شماره کتاب: ۱۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۱۰۰
 شماره قفسه: ۱۱۰۰
 شماره کتاب: ۱۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۱۰۰
 شماره قفسه: ۱۱۰۰
 شماره کتاب: ۱۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۱۰۰
 شماره قفسه: ۱۱۰۰
 شماره کتاب: ۱۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۱۰۰
 شماره قفسه: ۱۱۰۰
 شماره کتاب: ۱۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت: ۱۱۰۰
 شماره قفسه: ۱۱۰۰
 شماره کتاب: ۱۱۰۰

مجلس شریف... کتب و رسائل... در این کتاب...

کے خوشتر از خوشترین دارست
مرد و پندره در ستر نمازند گوش
گر باز دانی نسیب از نبرداز

که باخوش شت کسین کارست
درین جای گفتار دل جایی پیش
نه گوئی که این کوته است آن آن

حکایت در معنی راحت خاموشی آفت بسیار سخنی

چنین گفت پرس که پسندیده هست
که در سبند فرستم بجنه فرار
در آغوش او خفته چون قمر
چنان نگمش آورده اندر کنار
مرامت هفت دهن گرفت
طلب کرد و ما پیشین و چون جگر
تشنه و کشته نام و آشوب جز
شد آن ایرنا خوشن بالایی باغ
زلا حول آن یو به کیل بست
که ای رقی سجاد زرق پوش
مرا عمر با دل گرفت رفقه بود
کتون بچته شد لقمه خام من
آنظلم بر او رود و نسیب خون
شاند از جوانان کس دستگیر
که در شش ناید ز پیر می می

خوش آید سخنیهای بران بگوش
چه دیدم چه پدید آسایه دراز
فر و برده زندان بله باش در
که بنیاری اللیل فیض النهار
فضول آتشی گشت در مگر گرفت
که ای خدا ترس بی نام و ننگ
سپید از سیه فرق کردم جو نگر
پدید آمد آن بختی از ریز آرخ
بزرگی پیکار اندر من و نیت دست
سیه کار دنیا خردین فروش
برین شخص جان بوی آشفته بود
که گرفتیش بدر کردی از کام من
که شفقت بر افتاد و رحمت نام
که بستاندم داو ازین مرد و جگر
زوان مست رفت شتران مست

بسیار سخن... در این کتاب... کتب و رسائل... در این کتاب...

کتابخانه... کتب و رسائل... در این کتاب...

بہ نیکو ترین نام نقش بخوان
 سبظن کہ نامت جو مردم بر بند
 کہ گفتن تو آئی بروی اندر م
 کہ ز وفای تو مردم داری زمین

کسی را کہ نام آمد اند میان
 چو بخوار گوئی کہ مردم خزند
 چنان گوی سیرت بگوی اندر م
 و گزشت از دیدہ ناظرست
 نیاید ہے شرت از خوشین

حکایت

بخلوت نشستند چندی بجم
 در ذکر و بیارہ باز کرد
 گوئی کہ غبزا کردہ در فنگ
 ہمہ عمر نہادہ ام پاسی پیش
 ندیم چنین بخت برگشتہ کس
 مسلمان ز جو زبانش شرت

طریقت شناسان ثابت قدم
 یکی زبان میان غیبت آغاز کرد
 کسے گفتش اسی بار خوردیدہ
 بگفت از سب چارہ تو اور خوش
 چنین گفت در پیش صادق نفس
 کہ کافر ز پیارش ایمین شست

حکایت

حدیثی کہ از ان لب بندان گزی
 گویم جسز غیبت ما دم
 کہ طاعتت ہمان بہ کہ ما در برد
 دو چہ بہت از او بر وقیان ہم
 دو دم آنکہ نامش بر شتے بر بند
 تو چشم بگو گوی از وی مدار

چہ خوش گفت دیوانہ مرغوبی
 من از نام مردم بر شستی برم
 کہ دیند پروردگان خرد
 رفیقے کہ غایت شد اسی کنام
 یکی آنکہ نامش باطل خورد
 ہر آن کو برد نام مردم بجا

بہ نیکو ترین نام نقش بخوان
 سبظن کہ نامت جو مردم بر بند
 کہ گفتن تو آئی بروی اندر م
 کہ ز وفای تو مردم داری زمین
 کسی را کہ نام آمد اند میان
 چو بخوار گوئی کہ مردم خزند
 چنان گوی سیرت بگوی اندر م
 و گزشت از دیدہ ناظرست
 نیاید ہے شرت از خوشین
 حکایت
 بخلوت نشستند چندی بجم
 در ذکر و بیارہ باز کرد
 گوئی کہ غبزا کردہ در فنگ
 ہمہ عمر نہادہ ام پاسی پیش
 ندیم چنین بخت برگشتہ کس
 مسلمان ز جو زبانش شرت
 حکایت
 حدیثی کہ از ان لب بندان گزی
 گویم جسز غیبت ما دم
 کہ طاعتت ہمان بہ کہ ما در برد
 دو چہ بہت از او بر وقیان ہم
 دو دم آنکہ نامش بر شتے بر بند
 تو چشم بگو گوی از وی مدار
 چہ خوش گفت دیوانہ مرغوبی
 من از نام مردم بر شستی برم
 کہ دیند پروردگان خرد
 رفیقے کہ غایت شد اسی کنام
 یکی آنکہ نامش باطل خورد
 ہر آن کو برد نام مردم بجا

بہ نیکو ترین نام نقش بخوان
 سبظن کہ نامت جو مردم بر بند
 کہ گفتن تو آئی بروی اندر م
 کہ ز وفای تو مردم داری زمین

بہ نیکو ترین نام نقش بخوان
 سبظن کہ نامت جو مردم بر بند
 کہ گفتن تو آئی بروی اندر م
 کہ ز وفای تو مردم داری زمین

بہ نیکو ترین نام نقش بخوان
 سبظن کہ نامت جو مردم بر بند
 کہ گفتن تو آئی بروی اندر م
 کہ ز وفای تو مردم داری زمین

کہ اندر قفا سے تو گوید یہاں
کسی پیش من در جہان قلمت

کہ پیش تو گفت از بس مردمان
کہ مشغول خود و ز جہان قلمت

حکایت

چو زین در گذشتی چہارم خط است
کز و بر دل خلق بنیے گزند
بگو خلق با بشند از و بر چند
کہ خود میدرد و پرده نوشین
کہ او می در افتد کج و ن بجاہ
ز فضل بدش هر چند آنی کبوی

سہ کس رشیدم کہ نیت روست
یکی با و شاہ ملاکت پسند
طلال است از و نقل کردن خبر
و دوم پرده بر حجابے من
ز خوشش مدار ای ترا در گناہ
سوم کز ترا زوی ناز است کوی

حکایت

بدر واژه سیستان برگشت
ز کول و طبعیکہ یاتش اومی
بر آورد و ز دستہ کار بانک
کرہ میزند سیستانی بروز

شنیدم کہ ز دومی را مذرت
چو چوبیسے ز خرمیا و ز بقال کوی
باز و مید بقال از و نیم دانک
ضدایا تو شب رو با تش بسوز

حکایت

ندانی فلانت چہ گفت از قفا
ندانت بہتر کہ دشمن گفت
ز دشمن ہمانا کہ دشمن ترند
چرا نکس کہ در و شمی یار است
چنان کہ شنیدن بلزد و نم

یکی گفت با صوفیے با بیفا
بگفتا خموش امی برادر خجنت
کسانیکہ نیام دشمن ترند
کسی قول دشمن یار و دوست
ایا دوست دشمن چہ گفتنم

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'حکایت' (Story) and various verses and commentary.

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'حکایت' (Story) and various verses and commentary.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the word 'حکایت' (Story) and various verses and commentary.

ببیند ز باران نماند / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته

چو مرگت بود وعده سیم من / نخواهی که مردم بصدق و نیا / غنیمت شمارند مردان دنیا / پسندید از شهریار آنچه گفت / از قدر و مکانیک دستور د / ندادم ز غماز سه گشته تر / ز نادانی و تیره زانی که دوست / کنند این آن خوش گذر بار دل / میان دو کس آتش افزون / چو سعدی کسی فوق خلوت چشید / گجو آنچه دانی سخن شود شنید / که فردا پشیمان بر بار و خروش

نسخه از کتابخانه مجلس

بقای بیش خواهند از بیم من / سرت نیز خواهند و عمرت دراز / که جوین بود پیش میکش / مگانش میزد و قدرش بجا / انجمن طالع و نخت برگشته / خلاف افکند در میان و دوست / وی اندر میان که نخت مجمل / نه عقلست و خود در میان سخن / که ازیم که عالم زبان در کشید / و که بچکس این پاید پسند / که آیا چرا حق نکردم بگوش

حکایت

ز آن خوب فرمان بر بار مسافر / بر و خج یو بیت بنان بر درت / همه روز اگر عم خوری نعمت / که خانه آباد و بنجان دوست / چو مستور باشد زن خو بروی / کسی برگرفت از جهان کام دل

کند مرد در رویش اما و شاه / که یار موافق بود در سببت / چو شب نگسارت بود در کنا / خدا را بر حمت نظر سومی او / بدیدار او در دست شوی / که کیدل بود با وی آرام دل

نسخه از کتابخانه مجلس / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته

بایدست از هر دو کس / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته

نسخه از کتابخانه مجلس / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته / چه بود از فضل شایسته / کجاست که از کمال شایسته

سیر نامہ ترزان مختصت مخواه
ازان بے خمیت با مدگرکت
سیر کومیان قلندر شست
درغیش محو بر بزم کاک و ناف

کہ پیش از خطش روی گردویا
کہ نام و پیش آفت مردان برجیت
پیر کوز نیش فر و شوی دست
کہ پیش از پیر پرده بنا خلف

حکایت

شبی دعوتے بود کوی من
جو آواز مطرب در آمد ز کوی
پیر سی پیکری بود محبوب من
چرا با جو از ان نیائے جمع
شنیدم شنی قامت سیم تن
محاشن جو مردان آرام بخت

زہر خیس مردم در وانجن
بدوون شد آواز ہامی ہوی
بدو گفتم امی محبت خوش من
کہ روشن کنے مجلس ما جمع
کہ میرفت و میگفت با خوشتن
نہ مردی بود پیش مردان شست

گفتار در احراز صحبت امدان

خزابت کنہ بشا ہ خانہ کون
نشا پید ہوس با ختن باکے
جو خود را بہر مجلس شمع کرد
زن خوب خوش خوبی آراستہ
در و دم جو غنیمتے آروفا
نہ چون کو دک بیج بر ج شک
بسین و لغزش جو جور بہشت

برو خانہ آباد گردان بزن
کہ بر باد و ش بود بلبے
نو دیگر جو پروانہ کوش گرو
چہ نام بہت اوان لو خاستہ
کہ از خند روز رفت جو گل در قفا
کہ چون قتل جوان کسین بست
گردان و می کہ جو عورت است

میں نے اس کتاب کو لکھنے میں بہت محنت کی ہے۔ اس میں میری ساری باتیں اور خیالات لکھے ہیں۔ اسے پڑھ کر لوگوں کو فائدہ ہوگا۔

اس کتاب کے لکھنے میں میری ساری محنت ہے۔ اس میں میری ساری باتیں اور خیالات لکھے ہیں۔ اسے پڑھ کر لوگوں کو فائدہ ہوگا۔

باب

طہ

طہ

طہ

طہ

طہ

طہ

طہ

۱۸۰
 در بیان بعضی از صفات
 و احوال انبیا و اولاد
 ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان بعضی از صفات
 و احوال انبیا و اولاد
 ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان بعضی از صفات
 و احوال انبیا و اولاد
 ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان بعضی از صفات
 و احوال انبیا و اولاد
 ائمه اطهار علیهم السلام

گرش بامی تو سخی نبرازت باں
 ستر از مغرود دست از درم کن
 مکن بد بخت ز ندم دم نگاه

ای فرزندم که از ذرات است ۱۱ هزار

حکایت

که بازار گمانے غلامے خرید
 که تینین رخ بود و خاطر فریب
 که بکین در سر و مغز ناوان شکست
 که دیگر نگر دم بگرد و فصول
 دل افکار و مریسته و روی لیش
 به پیش آمدن سنگ گمانے مهیل
 که کشتیار بیند عجت هر که ز نیست
 که دیگر خبر آنی بنید از رخت
 که گزین گزینک ترکان روم
 و گر عاشقی لطف خور و سر به بند
 بهیبت بر آیش آرد و بر جوئے
 و ماغ خداوند کار کے بیزو
 بود بنده نازنین مشت زن
 تو اسے طبع کردوشن و کیتب

درین شهر باری بسمع رسید
 شاگه کرد دست بر روشن نشیت
 پر چرخه هر چه او قفاوش بدست
 گوا کرد و بر خودند را و رسول
 رحیل آمدن سحران بفته پیش
 چو بیرون شد از کار زون کدویل
 بر شد کین قلعه آنا م حسیست
 چنین گفتش از کاروان سجد
 شیر ایکی بانگ برداشت عجت
 نه عقلست و نه معرفت یک جو
 در شهوت نفس کافر به بند
 چو مبنده ز آسم پرورے
 و کرسیدش لبک بدندان گزود
 غلام آکس باید خمشت زن
 نه هر جا که مینی خط و لفریب

در بیان بعضی از صفات
 و احوال انبیا و اولاد
 ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان بعضی از صفات
 و احوال انبیا و اولاد
 ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان بعضی از صفات
 و احوال انبیا و اولاد
 ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان بعضی از صفات
 و احوال انبیا و اولاد
 ائمه اطهار علیهم السلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم
کتابت فی سبیل اللہ
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

حکایت

کہ وہ نے نشیند باخوش سپر
زمن پرس فرسودہ روزگار
از ان خشم خرابا خورد گویند
سز کا و عصا از ان کر کہ است

حکایت

یکی صورتی دید صاحب جمال
بر انداخت بچارہ جنڈان عرق
گذر کر بوقت رطاب بر می آ
کسی گفتش این عابد پار است
زود زوز و شب در میان کوہ
بیر دست خاطر فیبے دلش
جو باہر خلقش بلا منت کجوں
گومی از بنا لم کہ معدوریت
نہ این نقش دل میرا بدست
شنید این سخن مرد کار از نامی
بگفت از چه صفت نکوی بود
نگار بندہ را خود مہین نقش بود
چرا طفل کیروزہ ہوشش بند

کہ ما با کبار تم وصاحت نظر
کہ بر سفرہ حسرت خورد فرزد
کہ قفلست بر تنگ خراب و بند
کہ از کجی رش رسیان کوتہ است

بگو دیدش از شورش عشق جان
کہ شنیدم بر آرد بہشتی ورق
بہر سیرکین اجہ افتاد کار
کہ ہرگز خطائی زوشش نجات
بہر حجت کہ میزان ز مردم ستوہ
فرورفتہ با می نظر و گلش
بگید کہ چند از بلا منت محوش
کہ فریادم از عیب تے دورت
دل آن میرا بد کہ این نقش است
کہن سال پروردہ بختہ برامی
نہ باہر کے ہر چه کوئے راود
کہ شوریدہ را دل بنیغا راود
کہ در صغ و بندان چہ بالغ چہ خرد

بسم اللہ الرحمن الرحیم
کتابت فی سبیل اللہ
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

بسم اللہ الرحمن الرحیم
کتابت فی سبیل اللہ
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه موزه و مرکز اسناد
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی
کتابخانه آیت الله العظمی مازندرانی
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی
کتابخانه آیت الله العظمی همدانی
کتابخانه آیت الله العظمی قمی
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی
کتابخانه آیت الله العظمی اصفهانی
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی
کتابخانه آیت الله العظمی همدانی
کتابخانه آیت الله العظمی قمی
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی
کتابخانه آیت الله العظمی اصفهانی
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی

که در خواب بر ویان چین و چکل
فروخته بر عارض و لغز
چو در پرده مشوق و در میغ آه
که در او پس برده چندین حال
چو آتش در روز و شبانی و روز
کزین آتش با رسی در میزند

حق همان مینداند اریل
بقا نیست هر سخن کین
سما نیست در زیر حرف سناه
در اوقات سعادی بخند لال
مرا کین سخنناست مجلس فردوز
نرخم ز خصمان اگر بر پند

گفتار و عدم التفات بر قول اهل دنیا

در خلق بر خوشین آینه است
اگر خود و مالیت، اگر حق پرست
بدین در او بیروت بدمکان
نشانی زبان بداندیش است
که این نه خشکست و آن ایمان
بسیل تا کسب نه نطقست، هیچ
گر اینها نگیرد و ندر اسی چه باک
ز غوغای طغش حق راهیت
که اول قدم بی غلط کرده اند
ازین تا بدان زمانه من آفرین
نرو از هر حرف گیر می بر بند
چه در یاد باز نام گیتے نامے

اگر در جهان از جهان است
کس از دست غموز با نهامت
اگر بر پری چون ملک آسمان
باوش لوان و جل را پیشین
فهم نشنند تر و دمانان
توروی از پرستیدن حق بیج
چو رضی شد از بنده یزدان
به اندیش خلق از حق آگاهیت
از ان به بجای نیاروه اند
دو کس بر حدیے گمارند گون
یکی بندگی فرود گرانایند
فرمانده و در هیچ تارک با

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه موزه و مرکز اسناد
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی
کتابخانه آیت الله العظمی مازندرانی
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی
کتابخانه آیت الله العظمی همدانی
کتابخانه آیت الله العظمی قمی
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی
کتابخانه آیت الله العظمی اصفهانی
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه موزه و مرکز اسناد
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی
کتابخانه آیت الله العظمی مازندرانی
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی
کتابخانه آیت الله العظمی همدانی
کتابخانه آیت الله العظمی قمی
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی
کتابخانه آیت الله العظمی اصفهانی
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی

عقبات از کونین چون در کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه

سیندار اگر شیر اگر رو بے
اگر گنج خلوت گزینت که
نزدت کندش که ز وقت دیو
و گزینده رویت و آب گزین
غنی را بنیست بجایند پوست
و گزیند و در رویش در خستی
و که کامرانی در آید ز پاشے
که تا چند ازین جساہ گزیند
و گزیند گزیند تنگ پایند
بخاینندش از کین و زبان بزیر
چو بیند کاری بدست در
و گزیند همت بداری کار
و گزیند طبعی بر او
و گزیند کنان را بخوانند
و گزیند سرش چو دل گزیند
تغیبت کندش گزیند که خور
و گزیند و با کینه باشد خور
و گزیند کجاست زید مال
ز زبان در نندش باید چو تیغ

گزینان بگردی و حلیت بے
که بگردی صحبت نزار و بے
ز مرد و جنان میسر گزیند که
عقیقتش بدانند و بپزیند
که فرعون اگر هست در عالم است
چو بیند از او بار و بپزیند
تغیبت شمارند فضل خدا بے
خوشی را بود در قفا ناخوشے
سعادست ایندش کنایند
که درون پرورستین و یادیم
حیصیت شمارند و دنیا بے
گدا پیشه خوانندت و خجسته خوا
و گزیند خاشاکش گزیند
که بیچاره از بیم سب بزد
اگر نیندازد و کین چه دیو است
که مالش بگردی و بگردی
شکر نینده خوانند و تن پرورش
که زینت بر اهل بیست نما
که بد بخت زردار و از خود و تیغ

عقبات از کونین چون در کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
عقبات از کونین چون در کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
عقبات از کونین چون در کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه

عقبات از کونین چون در کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه
و در آن کوه از کونین از کوه

عقل و فطرت در هر دو عالم
مهر و خورشید در هر دو عالم
نور و تاریکی در هر دو عالم
عشق و کینه در هر دو عالم
حیات و ممات در هر دو عالم
سود و سودا در هر دو عالم
عزت و ذلت در هر دو عالم
عقل و فطرت در هر دو عالم
مهر و خورشید در هر دو عالم
نور و تاریکی در هر دو عالم
عشق و کینه در هر دو عالم
حیات و ممات در هر دو عالم
سود و سودا در هر دو عالم
عزت و ذلت در هر دو عالم

چو باز و قومی کرد و وفدان سطره	بهر اندامش و ایدستان بصیرت
چنان صبر از شیر خامش کند	که پستان شیرین فراموش کند
تو نیز اس که در توبه طفل ده	بصبرت فراموش گرد و گناه

حکایت

جوانی سرازرای یادرتافت	دل درو مندرش جوآزرتافت
همچو بیچاره شد پیش آور و محمد	که امی حسرت هم فراموش محمد
که لریان دور مانده بود می خرد	که شهباز دست تو خواهم ببرد
در هر محله شرفی حالت نبود	گس اندن از خود مجالت نبود
توانی گزان یک گس ر خجبه	که امر در سالارست خجبه
بحالی شومی باز و وقت کور	که نتوانی از خوشبختی دفع مور
و گر دیده چون بفرز و در پیش	چو که مگر بخورد و سپید دلخ
چو پوشیده چشمی نه بینی که راه	ندانند به وقت رفتن ز چاه
تو که شکر کردی که با دیده	و گرنه تو هم چشم پوشیده
منم نیاموست فم و رای	سرسخت این صفت در وجودت صدک
گرت گنغ کردی دل حق نبیون	حقت نمین باطل نموسی بلون

گفتار اندر صنع باری در ترکیب خلقت انسان

ببین تا یک انگشت از خند پند	با فکیدس صنع در هم فکند
پس آشفته ناسد و الهی	که انگشت بر خورت جعش نمی
تا نبل کن از کعبه رفقا رو	که چند استخوان بی زد و وصل کرد

چون آید این سخن چنانچه در هر دو عالم
عقل و فطرت در هر دو عالم
مهر و خورشید در هر دو عالم
نور و تاریکی در هر دو عالم
عشق و کینه در هر دو عالم
حیات و ممات در هر دو عالم
سود و سودا در هر دو عالم
عزت و ذلت در هر دو عالم
عقل و فطرت در هر دو عالم
مهر و خورشید در هر دو عالم
نور و تاریکی در هر دو عالم
عشق و کینه در هر دو عالم
حیات و ممات در هر دو عالم
سود و سودا در هر دو عالم
عزت و ذلت در هر دو عالم

عقل و فطرت در هر دو عالم
مهر و خورشید در هر دو عالم
نور و تاریکی در هر دو عالم
عشق و کینه در هر دو عالم
حیات و ممات در هر دو عالم
سود و سودا در هر دو عالم
عزت و ذلت در هر دو عالم
عقل و فطرت در هر دو عالم
مهر و خورشید در هر دو عالم
نور و تاریکی در هر دو عالم
عشق و کینه در هر دو عالم
حیات و ممات در هر دو عالم
سود و سودا در هر دو عالم
عزت و ذلت در هر دو عالم

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 190 and various medical or philosophical phrases.

شدیم که میرفت و میگفتیم
نه چیسیدم و ز روی از نش
که باید که بر عهد سوزش نهی
سر و گردنش همچنان شد که بود
بجستند بسیار و که یافتند
که روزی پس سر بر آرمی پیچ

خردمند را سر فرو شد بشتر
اگر دی نه چیسیدی گروهن
فرغیتا و تنسی بر بست
ملک ایکی عطسه آمد زود
بعذر از بے مردیشا فتنه
لیکن کردن از شکر منم پیچ

گفتار اندر نظر در صغیر ابقالی

میر و روشن و منبت گیتی فروز
جس که تازند بساط بچار
وگر عدو چو گان زند برق تیغ
که تخم تو در خاک بر ورنند
که شامی ابر آیت آر و بدوش
تاما شاگه و دیده و مغز و کام
رطب اوت از نخل و نخل از لوا
ز حیرت که نخل چنین کس لبست
فنا دلیل تقف سر آمی تواند
ز رازگان برگ ترا ز جو خشک
که محرم باغبان نموان گذشت
بالوان احمیت پسین پرورد

شب از بجهت آسایش تست روز
سپهر از برای تو فراس
اگر باد و برن بست باران میخ
همه کار و از آن فرمان بنید
وگر تشنه مانی ز نخه مجموع
ز خاک آورد رنگ لومی و طعم
عسل آدت از نخل و من از هوا
همه خلبند ان بنجانید دست
خور و ماه و پروین برای آند
ز خارت گل آورد و از نا بستک
بایست خودت چشم و ابرو و سکا
لوانا که ان ناز زمین پرورد

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 190 and various phrases.

بجان گفت باید نفس نفس
خدا یادم خون شد و دیده ریش
نگویم درد و دام و مور و مگ
سهنوزت سپاس اندک گفته اند
بر و سعد بامه تیغی خوشی

که شکرش نه کار با نیستی
که می بینم الغامت گفت پیش
که فرج ملاک بر اوج فلک
ز مور هزاران سکه گفته اند
بر لاهی که با تیان ندارد و موی

حکایت

یکی گوش کو دک بالید سخت
ترا همیشه دادم که بیست شکر
ز بان آمد از بجز شکر و سپاس
گذرگاه قرآن بندست گوش
و جویم از بی سخن باری گویت

که ای تو لعل کوی بر گشته سخت
مکفتم که دیوار مسجد بکن
بنفیت نگردانندش حق شاک
بهبتان باطل شنیدن گوش
ز عیب بر او فرود گویت

گفتار اندر نظر در حال تا توان شکر نعمت حق تعالی

نداند کسی متدرر روز خوشی
از مستان دروشش در تنگسال
سلیقه که یک چند نالان سخت
چو مردانه رو باشی و تیر باپی
به پیر کیم بر به بخش جوان
چو داند چو جوان قدر آب
عرب را که برود جلیه با بند خود

بگره زرشمی افتد سخت گشت
چه سهلست پیش خداوندال
خداوند را شکر صحت بگفت
بشکر آینه با کند کویان بی پای
توانا کن در رسم با تون
ز و اماندگان بر من آفتاب
چشم دار و دانشگان رفود

باز شکرش نه کار با نیستی
که می بینم الغامت گفت پیش
که فرج ملاک بر اوج فلک
ز مور هزاران سکه گفته اند
بر لاهی که با تیان ندارد و موی
یکی گوش کو دک بالید سخت
ترا همیشه دادم که بیست شکر
ز بان آمد از بجز شکر و سپاس
گذرگاه قرآن بندست گوش
و جویم از بی سخن باری گویت
که ای تو لعل کوی بر گشته سخت
مکفتم که دیوار مسجد بکن
بنفیت نگردانندش حق شاک
بهبتان باطل شنیدن گوش
ز عیب بر او فرود گویت
نداند کسی متدرر روز خوشی
از مستان دروشش در تنگسال
سلیقه که یک چند نالان سخت
چو مردانه رو باشی و تیر باپی
به پیر کیم بر به بخش جوان
چو داند چو جوان قدر آب
عرب را که برود جلیه با بند خود
بگره زرشمی افتد سخت گشت
چه سهلست پیش خداوندال
خداوند را شکر صحت بگفت
بشکر آینه با کند کویان بی پای
توانا کن در رسم با تون
ز و اماندگان بر من آفتاب
چشم دار و دانشگان رفود

باز شکرش نه کار با نیستی
که می بینم الغامت گفت پیش
که فرج ملاک بر اوج فلک
ز مور هزاران سکه گفته اند
بر لاهی که با تیان ندارد و موی
یکی گوش کو دک بالید سخت
ترا همیشه دادم که بیست شکر
ز بان آمد از بجز شکر و سپاس
گذرگاه قرآن بندست گوش
و جویم از بی سخن باری گویت
که ای تو لعل کوی بر گشته سخت
مکفتم که دیوار مسجد بکن
بنفیت نگردانندش حق شاک
بهبتان باطل شنیدن گوش
ز عیب بر او فرود گویت
نداند کسی متدرر روز خوشی
از مستان دروشش در تنگسال
سلیقه که یک چند نالان سخت
چو مردانه رو باشی و تیر باپی
به پیر کیم بر به بخش جوان
چو داند چو جوان قدر آب
عرب را که برود جلیه با بند خود
بگره زرشمی افتد سخت گشت
چه سهلست پیش خداوندال
خداوند را شکر صحت بگفت
بشکر آینه با کند کویان بی پای
توانا کن در رسم با تون
ز و اماندگان بر من آفتاب
چشم دار و دانشگان رفود

کسی قیمت تندرستی نخواست
ترا تیره شب که منماید دراز
برگزینش از افغانم خزان تب
سباگت ممل خود بیدار گشت

که یک چند سیاره در تب که گشت
که غلطی ز بیلو به بیلو که باز
که رجور و اندر از ز می شب
چه و اندر شب با سبان خو گزشت

حکایت سلطان طغرل با هند و سیبک سبان
شنیدم که طغرل شبی در خزان
ز باریدن برف و باران سیل
و لشکر وی از رحمت آورد و چون
دمی منتظر باش بر طرف بام
درین بود با تو بهار سی و زید
و شامی بر بجه و در خیل دشت
تا شامی ترکش چنان خوش فغان
قبایل سستینه گذشتش کجوش
که گزین سربار بر ویس نبود
نگه کن جو سلطان بغضت بخت
مگر نیک بخت فراموش شد
ترا شبت لغیش و طبع میرود
فرود برده سر کار دانی بنگ
مدار ای خداوند زور و قی
که بیا رنگان را گذشت از سر آفت

گذر کرد بر بند وی سبان
بلرزش در افتاده همچون نیل
که اینک و با کوشه تینم بپوش
که بیرون فرستادیم بهت غلام
شهنشه در ایوان شاه می خزید
که طبعش بر و اندکی میل دشت
که چند وی مسکین بفرقتش نباد
ز بد بختیش و نسیا بدوش
که جو سحر به انتظارش فرود
که جو بک نشاید ادا ان گوشت
چو دست در آغوشش آغوش شد
چه دانی که بر ما چه نسیب بود
چه از با فرود فغان نشن سبک
که بیا رنگان را گذشت از سر آفت

کسی قیمت تندرستی نخواست
ترا تیره شب که منماید دراز
برگزینش از افغانم خزان تب
سباگت ممل خود بیدار گشت
حکایت سلطان طغرل با هند و سیبک سبان
شنیدم که طغرل شبی در خزان
ز باریدن برف و باران سیل
و لشکر وی از رحمت آورد و چون
دمی منتظر باش بر طرف بام
درین بود با تو بهار سی و زید
و شامی بر بجه و در خیل دشت
تا شامی ترکش چنان خوش فغان
قبایل سستینه گذشتش کجوش
که گزین سربار بر ویس نبود
نگه کن جو سلطان بغضت بخت
مگر نیک بخت فراموش شد
ترا شبت لغیش و طبع میرود
فرود برده سر کار دانی بنگ
مدار ای خداوند زور و قی
که بیا رنگان را گذشت از سر آفت

کسی قیمت تندرستی نخواست
ترا تیره شب که منماید دراز
برگزینش از افغانم خزان تب
سباگت ممل خود بیدار گشت
حکایت سلطان طغرل با هند و سیبک سبان
شنیدم که طغرل شبی در خزان
ز باریدن برف و باران سیل
و لشکر وی از رحمت آورد و چون
دمی منتظر باش بر طرف بام
درین بود با تو بهار سی و زید
و شامی بر بجه و در خیل دشت
تا شامی ترکش چنان خوش فغان
قبایل سستینه گذشتش کجوش
که گزین سربار بر ویس نبود
نگه کن جو سلطان بغضت بخت
مگر نیک بخت فراموش شد
ترا شبت لغیش و طبع میرود
فرود برده سر کار دانی بنگ
مدار ای خداوند زور و قی
که بیا رنگان را گذشت از سر آفت

۱۹۳
تو وقت کیندای جوانان چیت
تو خوش خفته در پیوج کاروان
چه بامون کو بهت چه سنگ و پال
ترا کوه پیکر بیون مے برد
بارام دل خفتگان در بخت
که در کاروانند بران است
مہار شتر در کف ساروان
زرہ باز پس ماندگان بر چال
پیادہ چه دانی کخون می خورد
نہ دانند حال شکر گریبان

حکایت

یکی را عشق دست بر لبه بود
بگو عشق آمدش درشت تر درنگ
شنید این سخن در دزدان گول گفت
برو شکم ریزدان کن ای شکست
لکن ناله از بیچو اسے نئے
ہمہ شب پریشان دل خستہ بود
کہ شخصے ہمے نالہ از دست ننگ
تو بارش ز غم چند نالے کہ بخت
کہ دستت عشق ننگ ہم بہ نسبت
چوبینے ز خود بی نواترے

حکایت

بزمہ تنے یک مرم و ہم کرد
بنالید کاے طالع اللہ کلام
چو ناہ ختمہ آمد ز ستمے بچون
بجای اور ای خام شکر خدا
تن خویش را کسوت خام کرد
بگو ناہ بخت تم درین زیر نام
یکی گفتش از جاہ زندان خوش
کہ چون ماہے خام جو بست و پا

حکایت

یکی کرد بر بار سائے گذر
تفاسی منہ کو فت بر کردش
بصورت جو دو آمدش در نظر
ببخشید درویش بر او شش

عشق دست بر لبه بود
تو خوش خفته در پیوج کاروان
چه بامون کو بهت چه سنگ و پال
ترا کوه پیکر بیون مے برد
بارام دل خفتگان در بخت
که در کاروانند بران است
مہار شتر در کف ساروان
زرہ باز پس ماندگان بر چال
پیادہ چه دانی کخون می خورد
نہ دانند حال شکر گریبان

حکایت
یکی را عشق دست بر لبه بود
بگو عشق آمدش درشت تر درنگ
شنید این سخن در دزدان گول گفت
برو شکم ریزدان کن ای شکست
لکن ناله از بیچو اسے نئے
ہمہ شب پریشان دل خستہ بود
کہ شخصے ہمے نالہ از دست ننگ
تو بارش ز غم چند نالے کہ بخت
کہ دستت عشق ننگ ہم بہ نسبت
چوبینے ز خود بی نواترے
تن خویش را کسوت خام کرد
بگو ناہ بخت تم درین زیر نام
یکی گفتش از جاہ زندان خوش
کہ چون ماہے خام جو بست و پا
یکی کرد بر بار سائے گذر
تفاسی منہ کو فت بر کردش
بصورت جو دو آمدش در نظر
ببخشید درویش بر او شش

حکایت
یکی کرد بر بار سائے گذر
تفاسی منہ کو فت بر کردش
بصورت جو دو آمدش در نظر
ببخشید درویش بر او شش

بعضی از اینها را در کتب دیگر
نمی بینیم و بعضی از اینها را
در کتب دیگر هم پیدا نمی کنیم
و بعضی از اینها را در کتب دیگر
هم پیدا نمی کنیم و بعضی از اینها را
در کتب دیگر هم پیدا نمی کنیم

شفتیت با رومی شفا در نبات
عسل خوش کند زنده گان ز امواج
ریق مایه را که جان از بدن
یکی گزیر لولا و بیغنه خورد
ز پیش نظر تا لو آنکه گریز
ورون تا بود قابل شرب کن
خراب آنکه این خانه گرد و دستام
مراجت تر و خشک است کسب سرد
یکم زین جوهر دیگر می یافت است
اگر با دسر و نفس نگیرد
و کردیک معده بچرخش طعام
در اینان بندول ابل شناخت
لوانامی تن بدان از خوردن
بجوشش که گردیده بر سج و کاو
چو رومی بخت نمی بر برین
گدائیت است و ذکر و حضور
گرفتم که خود حقیقتی کرده
گفتار در سابقه سلم ازل و توفیق خیر
خست و از آدیت بدل منها

اگر شخص مانده باشد حیات
ولی قور و مرون ندارد و علاج
برآمد چه سود و آبگین در دهن
کس گفت صندل با لشن مرد
ولیکن مکن با قضا خب تیز
بدان تازه و لکیت پاکیزه کل
که با هم نسا ز ند طبع طعام
مرکب ازین جار طبع است مرد
تسازوی عمل طبیعت شکست
آلف سینه جان در خوش آورد
تن از زمین راست و کار خام
که پوسته با هم نخواهند ساخت
الطیف حقت مید بد پرورش
خدا را شناومی و نحو در امبدین
گدار انباید که باشد خیر
نه پیوسته اقطع او خورد
گفتار در سابقه سلم ازل و توفیق خیر
خست و از آدیت بدل منها

بعضی از اینها را در کتب دیگر
نمی بینیم و بعضی از اینها را
در کتب دیگر هم پیدا نمی کنیم
و بعضی از اینها را در کتب دیگر
هم پیدا نمی کنیم و بعضی از اینها را
در کتب دیگر هم پیدا نمی کنیم

بعضی از اینها را در کتب دیگر
نمی بینیم و بعضی از اینها را
در کتب دیگر هم پیدا نمی کنیم
و بعضی از اینها را در کتب دیگر
هم پیدا نمی کنیم و بعضی از اینها را
در کتب دیگر هم پیدا نمی کنیم

بعضی از اینها را در کتب دیگر
نمی بینیم و بعضی از اینها را
در کتب دیگر هم پیدا نمی کنیم
و بعضی از اینها را در کتب دیگر
هم پیدا نمی کنیم و بعضی از اینها را
در کتب دیگر هم پیدا نمی کنیم

فروماندم از کشف آن مابرا
 مغیر اگر با کفن کس و کار بود
 بشنیدم بر سر پدیرم ای بزمین
 که در هوش این ناتوان پکایند
 نه نیست کس و دستش ز قار پا
 نه بینی که چنانش از کف است
 برین لقمه آن دستش کفست
 بیخان خب کرد و سپران و
 چو آن راهج پیش شان رسد
 که در دار جد او صاحب دست
 فروماندم از جاره همچون غرق
 چو بینی که جا بل کین اندرست
 همین بر کین است و دم بلین
 مرا نیز با نقش این دست خوشست
 بدیع آیدم صورتش در
 که شالوک این منزلم عنقریب
 تو دانی که فریزین این قعبه
 عبادت تقلیدگر اهی هست
 چه معنیست و صورت این صحنم

که چیت بشا و بر شد
 ننگو گو می و هم حجه و بار بود
 عجبم ارم از کار این بقعه من
 مقید بجایه صلال اندرند
 و رش یعنی بر بنجر و رجا
 وفا جستن از تنگ چنان خطا
 چو آتش شد از چشم و درین دست
 ندیدم دران انجمن و می خیر
 ره رست در چشم شان کج نمود
 بنزدیک سید نشان جا هست
 برون از مدار اندیدم طریق
 سلامت تسلیم ولین آمدست
 که ای سپه بفرستند و ژند
 که شکله خوش و صورتی و کشت
 ولیکن منی نزارم خب
 بد از نیک و دشمنان غریب
 نصیحت گر شاه این بقعه
 خنک است هر می که آگاهی
 که اول پرستندگان منم

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان آنکه در این بقعه
 چه معنیست و صورت این صحنم
 که در هوش این ناتوان پکایند
 نه نیست کس و دستش ز قار پا
 نه بینی که چنانش از کف است
 برین لقمه آن دستش کفست
 بیخان خب کرد و سپران و
 چو آن راهج پیش شان رسد
 که در دار جد او صاحب دست
 فروماندم از جاره همچون غرق
 چو بینی که جا بل کین اندرست
 همین بر کین است و دم بلین
 مرا نیز با نقش این دست خوشست
 بدیع آیدم صورتش در
 که شالوک این منزلم عنقریب
 تو دانی که فریزین این قعبه
 عبادت تقلیدگر اهی هست
 چه معنیست و صورت این صحنم
 که چیت بشا و بر شد
 ننگو گو می و هم حجه و بار بود
 عجبم ارم از کار این بقعه من
 مقید بجایه صلال اندرند
 و رش یعنی بر بنجر و رجا
 وفا جستن از تنگ چنان خطا
 چو آتش شد از چشم و درین دست
 ندیدم دران انجمن و می خیر
 ره رست در چشم شان کج نمود
 بنزدیک سید نشان جا هست
 برون از مدار اندیدم طریق
 سلامت تسلیم ولین آمدست
 که ای سپه بفرستند و ژند
 که شکله خوش و صورتی و کشت
 ولیکن منی نزارم خب
 بد از نیک و دشمنان غریب
 نصیحت گر شاه این بقعه
 خنک است هر می که آگاهی
 که اول پرستندگان منم

میان آن دو درین باره
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست
بلکه در هر دو صورت
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست
بلکه در هر دو صورت
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست

در این باره
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست
بلکه در هر دو صورت
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست

در این باره
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست
بلکه در هر دو صورت
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست

بستید و گفت ای پسندیده گوی
بمنزل سدر که چو در و سبیل
برآورد و بریزد آن را در او روست
که فردا شود سز این بر تو فاش
چو چنین بجا بیاورد از سبیل
مغان گرد من بے وضو در نماز
بنگها چو مردار در آفتاب
که بر دم دران شب عبدی الیم
یکم دست بردل یکم بر وقت
بخواند از قضای بر همین گوش
بر آورد شمشیر و زراف غلاف
بیکدم جهائے شد افروخته
ز یک گوشه ناگه در آمد تارکله
بدیر آمدند از در و درشت گوی
دران بستکه ده جامی زن مانند
که ناگه تا مثل برودشت دست
تو گفته که دریا در آمد جوش
بر همین نکه که در خمندان کمن
حقیقت عیان گشت باطل مانند

بر همین شادی برافروخت رو
سوالست صوابست فعلت تمیل
جز کین بت که صبح از بجا که هست
و گر خواهی اشب بهم ایجا باش
شب ایجا بودم بفرمان سپیر
شبه مجور روز قیامت دراز
کشتیان مرکز ناز زده آب
که کرده بودم گناست عظیم
بره شب درین قیدم مثل
که ناگه دهل زن فرو کوفت کوس
خطیب سه نوبت شب بخلاف
فتاد آتش شمع در سوخته
تو گفته که در خطه زنگب
مغان تبه برای ناشده رو
کس از مرد در شهر و بزرگ مانند
من از غصه ز خورد از خواست
بیکبار از آنها بر آمد خردین
چو بجانم خاکے شد از زمین
که دادم ترا پیش مشکل نماند

در این باره
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست
بلکه در هر دو صورت
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست

در این باره
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست
بلکه در هر دو صورت
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست

در این باره
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست
بلکه در هر دو صورت
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست

در این باره
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست
بلکه در هر دو صورت
مستحقان و غیر مستحقان
تفاوتی در این باره نیست

چو دیدم که جهل اندر و حکم است
 نیارست هم از حق و در کج گفت
 چو بنی ز بر دست از قیود
 ز ما کنی بسا لوس گر یان شدم
 بگریه دل کافران کردل
 دویدند خدمت کنان می من
 شدم غدر گو یان بر شخص علاج
 تباک را یکی بوسه ادم بدست
 بقفله کاف شدم در زند
 چو دیدم که در در شتم امن
 در دریم که بستم بستم
 نگم که درم از ز بر سخت و بر
 پس برده مطران از دست
 بخورم در آن حال معلوم شد
 که ناچار چون در شد رسیان
 بر زمین شد از روی من شمسار
 بتازید و من در پیش تا ختم
 که دانستم از ز من آن زمین
 پسند که از من بر آید و مار

بسیار صبر است و در این کتب هم هست

خیال محال اندر و ندیم است
 که حق ز اهل باطن باید نعت
 ز موی بود و بنجه خود شکست
 که من آنچه گفتم بشیام شرم
 محجب نیست شک بگردل
 بغزت گرفتند بازوی من
 بگریه ز ز کوفت بر سخت علاج
 که لعنت بر و باد و برت برت
 بر زمین شدم در مقامات زند
 نگنجیدم از خرش در زمین
 دویدم چپ راست چون غم تب
 یک پرده دیدم مکل بر
 تجاور سر رسما نه بدست
 چو داد و کاهن بر و حوم شد
 بر آرد صنیم دست فریاد خوان
 که شغفت بود جنبه بروی کار
 نگوشن کجا بی در اند ختم
 بماند کس رسد در خون من
 مبادا که از زش کنم آشکار

بسیار صبر است و در این کتب هم هست
 بگریه ز ز کوفت بر سخت علاج
 که لعنت بر و باد و برت برت
 بر زمین شدم در مقامات زند
 نگنجیدم از خرش در زمین
 دویدم چپ راست چون غم تب
 یک پرده دیدم مکل بر
 تجاور سر رسما نه بدست
 چو داد و کاهن بر و حوم شد
 بر آرد صنیم دست فریاد خوان
 که شغفت بود جنبه بروی کار
 نگوشن کجا بی در اند ختم
 بماند کس رسد در خون من
 مبادا که از زش کنم آشکار

بسیار صبر است و در این کتب هم هست
 بگریه ز ز کوفت بر سخت علاج
 که لعنت بر و باد و برت برت
 بر زمین شدم در مقامات زند
 نگنجیدم از خرش در زمین
 دویدم چپ راست چون غم تب
 یک پرده دیدم مکل بر
 تجاور سر رسما نه بدست
 چو داد و کاهن بر و حوم شد
 بر آرد صنیم دست فریاد خوان
 که شغفت بود جنبه بروی کار
 نگوشن کجا بی در اند ختم
 بماند کس رسد در خون من
 مبادا که از زش کنم آشکار

بسیار صبر است و در این کتب هم هست
 بگریه ز ز کوفت بر سخت علاج
 که لعنت بر و باد و برت برت
 بر زمین شدم در مقامات زند
 نگنجیدم از خرش در زمین
 دویدم چپ راست چون غم تب
 یک پرده دیدم مکل بر
 تجاور سر رسما نه بدست
 چو داد و کاهن بر و حوم شد
 بر آرد صنیم دست فریاد خوان
 که شغفت بود جنبه بروی کار
 نگوشن کجا بی در اند ختم
 بماند کس رسد در خون من
 مبادا که از زش کنم آشکار

باید آید آن کعبت پیغمبر
بر آنم که دوستی که بر او شتم
نه صا جبدلان دست میکشند
و پیروزانست طاعت یک
همین است آنکه که در بارگاه
کلیدت در نیست و دوست
پس ای مرد پوینده بر راه
چو در غیبت نیکو نهادت
ز زین جور که در کین جلالت
چو خواهر که ملک تو ویران کند
و گر باشدش بر تو بخشایش
مکبش مکن بر راه راستی
سخن بود مندست اگر بشنوی
مقامی جای بگرت ره دهند
ولیکن نسیاید که تنها خوری
ز دست مگر رحمتی در بر پیغمبر

بر آنم که در گاه دانای راز
کند خاک و چشم خود بسیم
بر بیرونی خود و بر تنیفر شتم
که هر شسته از غیب می کشند
نه هر کس تواناست فضل نیک
نشان بدیشان جز بفرمان شاه
توانای مطلق خداست پس
تر نیست منت خداوند است
نیاید ز خوشی تو که در از زشت
همان کس که در بار ز سر آفرید
مخست از تو خلق بر ایشان کند
رساند بس خلق از تو آسایش
که دستت گرفتند و بر خاستی
بمردان رسی که در لقیقت رو
که بر خود آن عزت ساطیت نمودند
ز درویش در مانده یاد آوری
که بر کرده خوشش و این نیم

یکی آنکه هر که که دست نیاز
باید آید آن کعبت پیغمبر
بر آنم که دوستی که بر او شتم
نه صا جبدلان دست میکشند
و پیروزانست طاعت یک
همین است آنکه که در بارگاه
کلیدت در نیست و دوست
پس ای مرد پوینده بر راه
چو در غیبت نیکو نهادت
ز زین جور که در کین جلالت
چو خواهر که ملک تو ویران کند
و گر باشدش بر تو بخشایش
مکبش مکن بر راه راستی
سخن بود مندست اگر بشنوی
مقامی جای بگرت ره دهند
ولیکن نسیاید که تنها خوری
ز دست مگر رحمتی در بر پیغمبر

باب پنجم در توبه

ای ای که عمرت بفتاد و رفت
ای ای که عمرت بفتاد و رفت

ای ای که عمرت بفتاد و رفت
ای ای که عمرت بفتاد و رفت

باید آید آن کعبت پیغمبر
بر آنم که دوستی که بر او شتم
نه صا جبدلان دست میکشند
و پیروزانست طاعت یک
همین است آنکه که در بارگاه
کلیدت در نیست و دوست
پس ای مرد پوینده بر راه
چو در غیبت نیکو نهادت
ز زین جور که در کین جلالت
چو خواهر که ملک تو ویران کند
و گر باشدش بر تو بخشایش
مکبش مکن بر راه راستی
سخن بود مندست اگر بشنوی
مقامی جای بگرت ره دهند
ولیکن نسیاید که تنها خوری
ز دست مگر رحمتی در بر پیغمبر

باید آید آن کعبت پیغمبر
بر آنم که دوستی که بر او شتم
نه صا جبدلان دست میکشند
و پیروزانست طاعت یک
همین است آنکه که در بارگاه
کلیدت در نیست و دوست
پس ای مرد پوینده بر راه
چو در غیبت نیکو نهادت
ز زین جور که در کین جلالت
چو خواهر که ملک تو ویران کند
و گر باشدش بر تو بخشایش
مکبش مکن بر راه راستی
سخن بود مندست اگر بشنوی
مقامی جای بگرت ره دهند
ولیکن نسیاید که تنها خوری
ز دست مگر رحمتی در بر پیغمبر

قضا و زکریا زین در بود
 چه کوشش کند برین زریار
 تا سیم صبح گریه بند نیست
 کنون کوفتادت بغفلت زد
 که گفت همچون در اندازتن
 بغفلت بدادی زد دست با
 چو از جای بجان در دیدن کرد
 اگر آن باد بایان برست ندر

له هر زوزی از وی شب قدر بود
 تو میر و که بر باد بائی سوار
 نیاورد و خواهد بائی دست
 چو افتاد هم دست و پای زین
 چه چاره کنون جز تیمم نمک
 نبودی هم افتان خیزان بود
 تو میدست و پای از شستن

سخن از درستی است در دست او مبارک

حکایت دهمی ادراک پیش از فوت

بسی خوابم اندر بیابان فید
 که قول نهادی بگردن زین
 مرا همچو تو خواب خوش در دست
 فرود کوفت طبل شترساران
 بختک هوشیاران فرخنده بخت
 سبق بر درم و که بر خاستند
 چو شبیست در آمد بروی شبان

فروست پای دویدن بقید
 که بستی نخیزی بیابان جس
 و لیکن بیابان به پیش اندر
 بمنزل سدا قول کاروان
 که پیش از او بل تن بسازد بخت
 نه بیند ره رفتگان را اثر
 پس از نقل بیدار بودن چو بود
 شبت روز شد و دیده بر تن خواب

سخن از درستی است در دست او مبارک

بسی خوابم اندر بیابان فید
 که قول نهادی بگردن زین
 مرا همچو تو خواب خوش در دست
 فرود کوفت طبل شترساران
 بختک هوشیاران فرخنده بخت
 سبق بر درم و که بر خاستند
 چو شبیست در آمد بروی شبان

بسی خوابم اندر بیابان فید
 که قول نهادی بگردن زین
 مرا همچو تو خواب خوش در دست
 فرود کوفت طبل شترساران
 بختک هوشیاران فرخنده بخت
 سبق بر درم و که بر خاستند
 چو شبیست در آمد بروی شبان

بسی خوابم اندر بیابان فید
 که قول نهادی بگردن زین
 مرا همچو تو خواب خوش در دست
 فرود کوفت طبل شترساران
 بختک هوشیاران فرخنده بخت
 سبق بر درم و که بر خاستند
 چو شبیست در آمد بروی شبان

سخن از درستی است در دست او مبارک

سخن از درستی است در دست او مبارک

سخن از درستی است در دست او مبارک

سخن از درستی است در دست او مبارک

بصیرت چو برم دره نیز و گلش
 ز سحر آن طفلے که در خاک فیت
 تو پاک آمدی بر جگر باش و پاک
 کتوان با بد آئین رخ ز با پی بست
 شستی بجای دیگر گس بست
 اگر بپاوانے و گریغ زن
 خورشید اگر گیسلان محمد
 ترا نیز چندان بود و دست زور
 مند دل برین ساخوره مکا
 چو دمی رفت و در دنیا بدست

نه بروی که بر خود بسوزدش
 به ناله که باک آمد و پاک فیت
 که نکست ناپاک رفتن بجاک
 نه وقتی که سر رشته بردش بست
 نشین بجای تو دیگر کس
 خواست بدر بردن الا کفن
 چو در رگ ماند شو با پی بند
 که بایت زفت سست رگ گو
 که گنبد نسا دید برو کردگان
 حساب از زمین کفیس کن

حکایت

فر رفت جم رایکے نازمین
 بد نیمه در آید بس از چند روز
 چو پوسیدہ دیدش حریرین نظر
 من از گرم بر نرہ بودم بزور
 دو و نیم جگر کرد زوی کباب
 در لیا که بے تابے روزگار
 بسی تیرودی اہ واردی شست

کفن کرد چون کہش آستین
 کہ بروی بگرید بزاری و سوز
 بفکرت چنین گفت با خوشین
 بچند از و باز کرمان گور
 کہ میگفت گویت ہا باب
 بروید گل و بشکفد لاله زار
 بر آید کہ ما خاک باشیم و شست

حکایت

بصیرت چو برم دره نیز و گلش
 ز سحر آن طفلے که در خاک فیت
 تو پاک آمدی بر جگر باش و پاک
 کتوان با بد آئین رخ ز با پی بست
 شستی بجای دیگر گس بست
 اگر بپاوانے و گریغ زن
 خورشید اگر گیسلان محمد
 ترا نیز چندان بود و دست زور
 مند دل برین ساخوره مکا
 چو دمی رفت و در دنیا بدست
 نه بروی که بر خود بسوزدش
 به ناله که باک آمد و پاک فیت
 که نکست ناپاک رفتن بجاک
 نه وقتی که سر رشته بردش بست
 نشین بجای تو دیگر کس
 خواست بدر بردن الا کفن
 چو در رگ ماند شو با پی بند
 که بایت زفت سست رگ گو
 که گنبد نسا دید برو کردگان
 حساب از زمین کفیس کن
 فر رفت جم رایکے نازمین
 بد نیمه در آید بس از چند روز
 چو پوسیدہ دیدش حریرین نظر
 من از گرم بر نرہ بودم بزور
 دو و نیم جگر کرد زوی کباب
 در لیا که بے تابے روزگار
 بسی تیرودی اہ واردی شست
 کفن کرد چون کہش آستین
 کہ بروی بگرید بزاری و سوز
 بفکرت چنین گفت با خوشین
 بچند از و باز کرمان گور
 کہ میگفت گویت ہا باب
 بروید گل و بشکفد لاله زار
 بر آید کہ ما خاک باشیم و شست

Handwritten notes at the top of the page, including the number 209 and various lines of text in Urdu script.

غبار ہوا چشم عقلت بہ بخت
کبن سرمہ غفلت ارچہ چشم پاک

حکایت عداوت در میان دو حص

میان دو تن دشمنی بود و جنگ
زودید اگر ہم نام محمد سے رمان
یکی را اجل در سر آور و چشمش
بماندیش وی را درون شکست
شیشستان گوش در اندر و وہ دید
ز روی عداوت باز روی زود
سر را جو روی دشمن اندر مناک
وجودش گرفتار ز زمان گور
بر و در فلک بر روی بلال
کف دست و سر خیز زور مند
چنانش بر و رحمت آمد ز دل
پیشانی شد از گردہ خوبی رشت
مکن شاد و مانے برگ کے
شنید این سخن عارف ہوشیا
جنت کہ تو رحمت نیازی بر تو
تن ما شود میسر روزی چنان

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, written in Urdu script, providing commentary or additional information related to the main text.

9

Handwritten notes at the bottom of the page, including the number 9 and various lines of text in Urdu script.

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
مکتبہ انجمن تدریس و تحقیق دارالعلوم دیوبند
پتہ: ۱۰، روڈ نمبر ۱۰، بازار گنج بخش، دیوبند

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
مکتبہ انجمن تدریس و تحقیق دارالعلوم دیوبند
پتہ: ۱۰، روڈ نمبر ۱۰، بازار گنج بخش، دیوبند

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
مکتبہ انجمن تدریس و تحقیق دارالعلوم دیوبند
پتہ: ۱۰، روڈ نمبر ۱۰، بازار گنج بخش، دیوبند

چرا دل برین کار و آنکہ نیم
پس از با همین گل و در بوستان
دل اندر دل آرام دنیا بند
چو در خاک دل آن حدت مرد
پس از جیب غفلت بر او رکون
نه چون خواهی آمد بشیر از در
پس ای خاکسار گنه عنقیب
بران از در و سر چشمه دیدہ جوی

کیار ان فرستند ما بر و ایم
نشینند با یکد گرد وستان
کششت با کین دل بکنند
قیامت بفتانند از روی گرد
که در آہنبا ندر جبرست نگون
سرو تن بشوئی ز گرد سفید
سفر کرد خواهی بشب غیب
و آلایشی دانی از خود بشوئی

حکایت و عالم طفولیت

ز عهد پدرا دم آید سے
کہ در خردیم لوبخ و در خرد
مرد کرد ناکہ یکے مشتے
چون شناسد انگشتری طفل خرد
تو ہم قیمت عمر شناختے
قیامت کہ نیکان بر اعلیٰ آسند
ترا خود باندر سر از نیک پیش
بر او زر کار برمان شرم دار
در آن روز که فضل بر سندا قول
بجای کہ در شست خورند انبیا

کہ بازان حکمت بود هر سے
ز جبرم کے خاتم زر خرید
بخرمای از دستم اناشتے
بشیرینے ازو کے تو اندر بود
کہ در عیش شیرین بر انداختے
ز قهر شرمی بر شرمناختے
کہ گدوت بر آید علمای خوش
کہ در روی نیکان شومی نرسا
آو لو الغم راتن بلز و نوقول
تو عدل کنہ را چہ داری بسا

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
مکتبہ انجمن تدریس و تحقیق دارالعلوم دیوبند
پتہ: ۱۰، روڈ نمبر ۱۰، بازار گنج بخش، دیوبند

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
مکتبہ انجمن تدریس و تحقیق دارالعلوم دیوبند
پتہ: ۱۰، روڈ نمبر ۱۰، بازار گنج بخش، دیوبند

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
مکتبہ انجمن تدریس و تحقیق دارالعلوم دیوبند
پتہ: ۱۰، روڈ نمبر ۱۰، بازار گنج بخش، دیوبند

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
مکتبہ انجمن تدریس و تحقیق دارالعلوم دیوبند
پتہ: ۱۰، روڈ نمبر ۱۰، بازار گنج بخش، دیوبند

کسی که هست آبروی از تو بین
روان بزرگان شفیع آورم
و ز آبت منساز شفیع آبروش
بچشم بر بران خدای از دم

حکایت

همی یادم آید ز عهد ^{صفت} ^{شده}
 بار که مشغول مردم شدم
 بر آوردم از جوان ^{دشمن} ^{خرد}
 که ای مرغ جستم آخرت چند بار
 به تنها نماند شدن طفل خرد
 تو هم طفل را همی بسعی امی فقیر
 مکن با فر و ما به مردم شست
 بفرک با کان در آوز چنگ
 مردان بقوت ز طفلان کم اند
 بیا مور رفتار از آن طفل خرد
 ز زنجیر ناپارسیان بست
 اگر حاجتی داری این حلقه گیر
 بر خوشه چین باش سعدی ^{صفت}

که عید سے برون آدم با پدر
 در آشوب خلق از پدر کم شدم
 پدر ناگهانم بالیسد گوش
 بجفتم که دستم زد امن مدار
 که مشکل بود در نا دیده برد
 برود امن نیک مردان بگیر
 چو کردی ز بهیت فرد شومی ست
 که عارف ندارد در لوره ننگ
 مشتاق جو دیو است حکم اند
 که چون استعانت بدیوار برود
 که در طبقه پارسایان شست
 که سلطان ازین زندار دگر برید
 که کرد آوری خرمین معرفت

ق
کتابخانه

حکایت مست خرمین سوز

کیمی غلغله مرد او مه لوده کرد
 شبی مست شد و آشی بر فرو
 ز تیار وکسے خاطر آسوده کرد
 بگون بخت کالیوه خرمین بخت

کسی که هست آبروی از تو بین
 روان بزرگان شفیع آورم
 و ز آبت منساز شفیع آبروش
 بچشم بر بران خدای از دم
 که عید سے برون آدم با پدر
 در آشوب خلق از پدر کم شدم
 پدر ناگهانم بالیسد گوش
 بجفتم که دستم زد امن مدار
 که مشکل بود در نا دیده برد
 برود امن نیک مردان بگیر
 چو کردی ز بهیت فرد شومی ست
 که عارف ندارد در لوره ننگ
 مشتاق جو دیو است حکم اند
 که چون استعانت بدیوار برود
 که در طبقه پارسایان شست
 که سلطان ازین زندار دگر برید
 که کرد آوری خرمین معرفت
 کیمی غلغله مرد او مه لوده کرد
 شبی مست شد و آشی بر فرو
 ز تیار وکسے خاطر آسوده کرد
 بگون بخت کالیوه خرمین بخت

درد روی آب گویند
 باد صدمت افزون
 آفتاب در بر من
 دوست کانون
 گویند
 هر چه باه برون
 کلاه

کتابی جامع در طب
تالیف شیخ ابوالفتح محمد بن
ابو سعید اصفهانی
در شهر اصفهان
در روز جمعه
در ماه شعبان
در سال ۸۰۰

<p>بر وقت تکلیف با دعا و ادان و شام مبادا که زشت آیدش در نظر که امی است چنان که گش در ببندی ایشان کن وقت خوش که برگردد و نا پاکی از من جوس مر اشرم ناید ز بر و زوگار چو سراپای علمم کردی تلف وز و عاقبت ز در و زونی بزند که فردا است از مجال سخن</p>	<p>بی داشت بانوی مصر از نام در آن لحظه رویش پوشید سر عم آلوده پوست کجی نشست زینجا در رویش پوشید و پاک ببندان ملی روی در هم کش زوان گشتن از دیده بر چهره جو تو در روی شنگ شدی شمس چو بود از پیشانی آید بخت شباب از بس سرخ روی خورند بعد راوری خواهش ام و کن</p>
--	--

حکایت

<p>چو زشتش نماید پوشد بجاک مترسی که بروی فتنه وینا که در خوابه از بی شود چند گاه بزرگبیر و بندش نیارند با که از روی گزیرت بود با گزیر نه وقتش که منشور گردد کتاب که پیش از قیامت غم خود بخورد شور و شن آینه نزل باه</p>	<p>بپیدی کند که بر بجای پاک تو از آوی از نا پسندید با بر اندیش از آن بنده برگناه اگر باز گردد بصدق و نیاز بکین آوری با کسی بر تیز کنون کرد ما بر سئل احساب کنی که چه بد کردیم بد کرد که واقعه از آه که رود سیاه</p>
---	---

۹

در وقت تکلیف با دعا و ادان و شام
مبادا که زشت آیدش در نظر
که امی است چنان که گش در
ببندی ایشان کن وقت خوش
که برگردد و نا پاکی از من جوس
مر اشرم ناید ز بر و زوگار
چو سراپای علمم کردی تلف
وز و عاقبت ز در و زونی بزند
که فردا است از مجال سخن

بپیدی کند که بر بجای پاک
تو از آوی از نا پسندید با
بر اندیش از آن بنده برگناه
اگر باز گردد بصدق و نیاز
بکین آوری با کسی بر تیز
کنون کرد ما بر سئل احساب
کنی که چه بد کردیم بد کرد
که واقعه از آه که رود سیاه

باز که در وقت تکلیف با دعا و ادان و شام
مبادا که زشت آیدش در نظر
که امی است چنان که گش در
ببندی ایشان کن وقت خوش
که برگردد و نا پاکی از من جوس
مر اشرم ناید ز بر و زوگار
چو سراپای علمم کردی تلف
وز و عاقبت ز در و زونی بزند
که فردا است از مجال سخن

عزت کز تو نیست / ز تو نیست که تو را بداند / ز تو نیست که تو را بداند / ز تو نیست که تو را بداند

اگر موشمندی ز داود بخواه / درین کتاف / همنور از سر صلح داری پیغم / لطیفی که آوردت از نیست هست / اگر بنده دست حاجت بر آرد / نیاید برین درستی عذر خواه / نریزد خدا آبروی کسی

شب توبه تقصیر و زنگناه / در عذر خواهان نه بندگی تو کم / عجب که بنی قبیله گمروت دست / و اگر شمس آراب حسرت ببار / که شیل نه امست شستش گناه / که ریزد گناه آب چشم بسته

حکایت

بصنعا در مطلقه اندر گذشت / قضا نقش لویسف جانی کرد / درین باغ سروی نیاید بلند / عجب نیست بر خاک اگر کل شکفت / بدل گفتم اسمی ننگ مردان ببرد / ز سو داود او شفتی برقش / ز مهول مردان خامی لاریتنگ / چو باز آمد زمان قنیر بهوش / گرت وحشت آمدتاریک جا / شب کوز خواهی متور جور و زور / تن کار کن می بلرزد ز تب / که و هی فراوان طمع ظن بند

چگونه تویم که از غم چه سر گذشت / که ماهی گوش جو پویش خورد / که باد و جل جنش از بن نکتند / که چندین گل ندام در خاک گشت / که کوک رود پاک و الوه ببرد / بر اندم سنگ از مقدش / بشوره حال و بگردید رنگ / ز فرزند و لبندم آمد بکوش / بسش باش باروشنالی و سر / از نجا چراغ عمل بر سر زور / مسابو که شلخیش نیاز و رطبت / که گندم نیفشاند خشمین بند

عزت کز تو نیست / ز تو نیست که تو را بداند / ز تو نیست که تو را بداند / ز تو نیست که تو را بداند

ب

عزت کز تو نیست / ز تو نیست که تو را بداند / ز تو نیست که تو را بداند / ز تو نیست که تو را بداند

کتاب در طب و طبیبان و کتب کهن است
علاوه بر این کتاب که در دست است
و کتب کهن است
کتاب در طب و طبیبان و کتب کهن است
علاوه بر این کتاب که در دست است
و کتب کهن است

بیران خور و سعدی که بیخ نشانند
کسی بر دگر من که سخن نشانند

باب دهم در مناجات

که نتوان بر آورد و زان گل
که بی برگ ماند ز سرمای سخت
ز رحمت نگرود و شهیدت باز
که نومد کرد و بر آورد دست
بیان "مقتول چندان" "منصف تر چو"
بیات تا بدرگاه مسکین نواز
که بی برگ ازین پیش نتوانست
که جرم آمد از بندگان در وجود
بانیب و عفو خداوندگار
بانام و لطف تو خورده ایم
نگرد و ز نبال بخشند و باز
بعقب همین چشمه و از میسر
عزیز تو خوار می چید گس
بذل گشته شرمسار مکن
ز دست تو بگر عقوبت بزم
جفا برون از دست چون خود
دگر شرمسار مکن پیش گس
سپهرم بودت ترین پایت

سایه بر آرم و شستی دل
بفضل خزان در نه بینی درخت
بر آرمی و ستماخی نیاز
مندر ازین در که هرگز نیست
همه طاعت آند و مسکین نیاز
چو شاخ بر همه بر آرم دست
خداوند کارا ملک کن موجود
گناه آید از سینه خاکسار
که یا بر زق تو پرورده ایم
گداجون گرم بند و لطف ناز
چو مار ابر نیا تو کرد می
عزیزی و خواری تو بخشایی
خدا یا بجزت که خوارم مکن
مسکط مکن چون منی بر سرم
بلبیتی بست زین نباشد بدی
مراسم ساری ز روی تو بس
گرم بر سر افتد ز تو بس

کتاب در طب و طبیبان و کتب کهن است
علاوه بر این کتاب که در دست است
و کتب کهن است
کتاب در طب و طبیبان و کتب کهن است
علاوه بر این کتاب که در دست است
و کتب کهن است
کتاب در طب و طبیبان و کتب کهن است
علاوه بر این کتاب که در دست است
و کتب کهن است
کتاب در طب و طبیبان و کتب کهن است
علاوه بر این کتاب که در دست است
و کتب کهن است

کتاب در طب و طبیبان و کتب کهن است
علاوه بر این کتاب که در دست است
و کتب کهن است
کتاب در طب و طبیبان و کتب کهن است
علاوه بر این کتاب که در دست است
و کتب کهن است

اگر تاج بخشه شهر از دم تو بردار تا کنسیند از دم

حکایت

تخم می بلرز و چو یاد آورم
 که میگفت با حق بزاری بنی
 بلطفم بخوان یا بران زدم
 تو توانی که مسکین و بیچاره ایم
 می تاز و این نفس سرکش چنان
 که با نفس شیطان براید زور
 بمردان ایش که ترا ہی بد
 خدا یا بدات خداوندت
 بلتیک حجاج بیت اکرام
 بتکلف مردان شمشیر زن
 بطاعت پیدان آریسته
 که مارا دران در طه کفین
 امیدت از انان که طاعت کنند
 ساکان که آلاشتم و دروا
 و شتران شت از عبادت و
 که چشم ز روی سعادت بلند
 چون یقینم فرار راه در

مناجات شوریده در خم
 میفکن که دستم گد که
 نزار و بنزاتات سرم
 فرو مانده بافت گار هم
 که عقلش تو اندر کفر عثمان
 بنه بلنگان پاید زور
 وزین و شینا هم نایم بره
 باوصاف بی مشق و مانند
 بمرد خون شیت علیه السلام
 که مرد و غار آشم از زن
 بقصدق جوانان نوحاسته
 زنگاک و کفین لغیر با درس
 که بی طاعتان اشاعت کنند
 و گزشتی رفت مغز در در
 ز شرم گنه دین بر پشت پا
 ز با هم بوقت شهادت بند
 زید کردم دست کوتاه در

Handwritten marginal notes in various directions, including the large word 'حکایت' on the left and 'حکایت' at the bottom.

کون از این است که در این کتاب
توقیر است که در این کتاب
ظلم است که در این کتاب
فادان است که در این کتاب
لحم است که در این کتاب
پایان است که در این کتاب
سکه خردی است که در این کتاب
شاه ای است که در این کتاب
و عده است که در این کتاب
توقیر است که در این کتاب
ظلم است که در این کتاب
فادان است که در این کتاب
لحم است که در این کتاب
پایان است که در این کتاب
سکه خردی است که در این کتاب
شاه ای است که در این کتاب
و عده است که در این کتاب

مده دست بزبانندیدم
وجود و عدم و ظلام کیست
که جزو شعاعت نه مند کس
گداز شاه الثانی بس
بنام که عفویم نه این عده داد
که صورت نه بند و در و یکم
کفون کا دم در بر ویم میند
مگر عجز پیش اورم کای غنی
غنی را ترست بود بر
اگر من ضعیفم پناهم قولیت
چهره را آورد باقضا دست
همین گشته بس عذر تقصیر ما
چه قوت کند ما خدای خود
که حکمت چنین بیرون بر سرم

بگردان ناید ویر نه وین ای
من آن زره ام در هوا می تویت
ز خورشید لطفت شعاعی جسم
بدی را نکه کن که بهتر کس است
مرا اگر بگریس با لطف داد
خدا یا بندت مران از درم
در را چهل غایت شدم روز چند
بسه عذر آرم از ننگ تو آهنی
فقیه م بجزم کنا هم کیس
بر ایا نه از ضعف عالم گریست
خدا یا غفلت شکستیم عهد
بیه خبری در دست تدبیر ما
همه سر نه کردم تو بر هم زد
نه من سر و حکمت بر میسریم

حکایت
سینه چرویده را که زشت خواند
نه من صورت خویش خود کردم
ترا با من از زشت رویم چه کار
از آنم که بر سر نهشتی پیش

جواب بگفتش که حیران بماند
که عیب شمار که که بد کرده ام
نه آخر منم زشت وزیران کار
نه کم گریوم ای بنده پرور پیش

باید که در این کتاب
توقیر است که در این کتاب
ظلم است که در این کتاب
فادان است که در این کتاب
لحم است که در این کتاب
پایان است که در این کتاب
سکه خردی است که در این کتاب
شاه ای است که در این کتاب
و عده است که در این کتاب
توقیر است که در این کتاب
ظلم است که در این کتاب
فادان است که در این کتاب
لحم است که در این کتاب
پایان است که در این کتاب
سکه خردی است که در این کتاب
شاه ای است که در این کتاب
و عده است که در این کتاب
توقیر است که در این کتاب
ظلم است که در این کتاب
فادان است که در این کتاب
لحم است که در این کتاب
پایان است که در این کتاب
سکه خردی است که در این کتاب
شاه ای است که در این کتاب
و عده است که در این کتاب

کون از این است که در این کتاب
توقیر است که در این کتاب
ظلم است که در این کتاب
فادان است که در این کتاب
لحم است که در این کتاب
پایان است که در این کتاب
سکه خردی است که در این کتاب
شاه ای است که در این کتاب
و عده است که در این کتاب
توقیر است که در این کتاب
ظلم است که در این کتاب
فادان است که در این کتاب
لحم است که در این کتاب
پایان است که در این کتاب
سکه خردی است که در این کتاب
شاه ای است که در این کتاب
و عده است که در این کتاب

این روایت در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است

تو انانی اخس که قادر نیم گر م رهنمائے کے رسیدم مجھ بیہ جہان آفرین گزنی یاری کند	تو انانی مطلق توئی من کیم وگر کم سکنے بازماندم کسیہ کجا بندہ پر سب نگراری کند
---	---

حکایت

بہ خوش گفتی و پیش کو تاه دست گر او تو بہ چشید باند دست بحقیقت کہ چشمم ز باطل بدوز مستگینم روی و رخاک رفت تو یک نوبت ای ابر حجت بیا ز جرمم درین ملکیت جاہ نیست تو دانی ضمیر ز بان بندگان	کہ شب تو بگرد و سحر کہ شکست کہ بیان مابی ثباتت دست بغورت کہ ف و آ نبار م مسور غبار گناہم بر فلاک رفت کہ در پیش باران نبادید غبار ولیکن بکاک و گراہ نیست تو هم سہمی دل خستگار
---	--

حکایت

منے در بر کو از جهان است بود پس از چند سال آن کو بیدار بپای بست اندر با امید کہ در مانده ام دست گیر ای غم بزارید در خندش بار بار بہی چون بر ارد و عمارت گس بر شفقت گامی پایی بندان	تے را بخد مت میان بستہ بود تضا حالتی جمعش آورد پس بنالید و چارہ بر خاک ویز بجان آدمم رسم کن بر تنم کہ بچیش بسایان نشد کار ما کہ نتواند از خود بگردن گس باطل پستیدت جہنم
--	---

و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است

ب

و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است

و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است
و در بعضی نسخ در حدیث صحیح است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين
بعثناهم
مبينين
بيننا وبين
الذين
كفروا
بما كانوا
يكرهون
والله اعلم
بما
نصرنا
به
والله اعلم
بما
نصرنا
به

همی شرم دارم ز طهنت که کم
کسی را که پیرے در آرزوی
من آنم ز پاسی اندر آفتاب و پیر
گجویم بزرگے و جا جهم بخش
اگر یارے اندک زلزل داند
تو بیتنا و ما خائف از یکدیگر
بیاورد هم دم برون و من
بناوانی از بندگان بر کشند
اگر جرم بخش بمقدار چو
وگر خشم گیس بقدر گناه
گرم دستگیری بجای رسم
که زور آورد و گویار می بی
دو خواهند بودن بحشر فریق
بجست که بود راهم از دست
دل مید بد وقتت بر امید
عجب ارم از شرم دارم
نه یوسف که چندین بلا دید و بند
گنه عفو کرد آل یعقوب را
بگردار بدیشان مقیت کرد

که خوانم گنبد پیش عفویش عظیم
چو دستش بگیرد و خیزد ز جای
خدا با بقتلت تو ام دستگیر
فرماندگے و گناهم بخش
بنا بخردے شهره گردانم
که تو مرده پوشی و ما پرده در
تو باند در درده و مرده پوش
خداوند کاران وقت کشند
نماند گرفتاری اندر وجود
بدوزخ فرست و تراز و خواه
وگر بقایه بگیت و رسم
که گیرد چو تو ستگاری ہی
ندانم که امان و ندانم طریق
که از دست من جبرگویی برنجاست
که حق شرم دارم ز موی سپید
که شرم نمی آید از خوشتن
چو حکمش و ان کشتن قدرش
معنی بود صورت خوب
بصافا فرجات شان زد کرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين
بعثناهم
مبينين
بيننا وبين
الذين
كفروا
بما كانوا
يكرهون
والله اعلم
بما
نصرنا
به
والله اعلم
بما
نصرنا
به

بسم الله الرحمن الرحيم

ن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين
بعثناهم
مبينين
بيننا وبين
الذين
كفروا
بما كانوا
يكرهون
والله اعلم
بما
نصرنا
به
والله اعلم
بما
نصرنا
به

مخاطب کرده فرمودند که بالتدریج فوائد متعلقه کتب مرسیه اینجا قابل فهم
عوام الناس باشد از کتب لغت و شروح بر آورد و بر طالبان علم مرسیه
نکات مفید لوقت مرستیفیر سازید تا بطبع نمودن آن بکار می آید و شایع عرضه کن
و فساد باقیمانده مستفیدی ازین باقیات سماجات متع یافته بدان می آید و کند قطعه

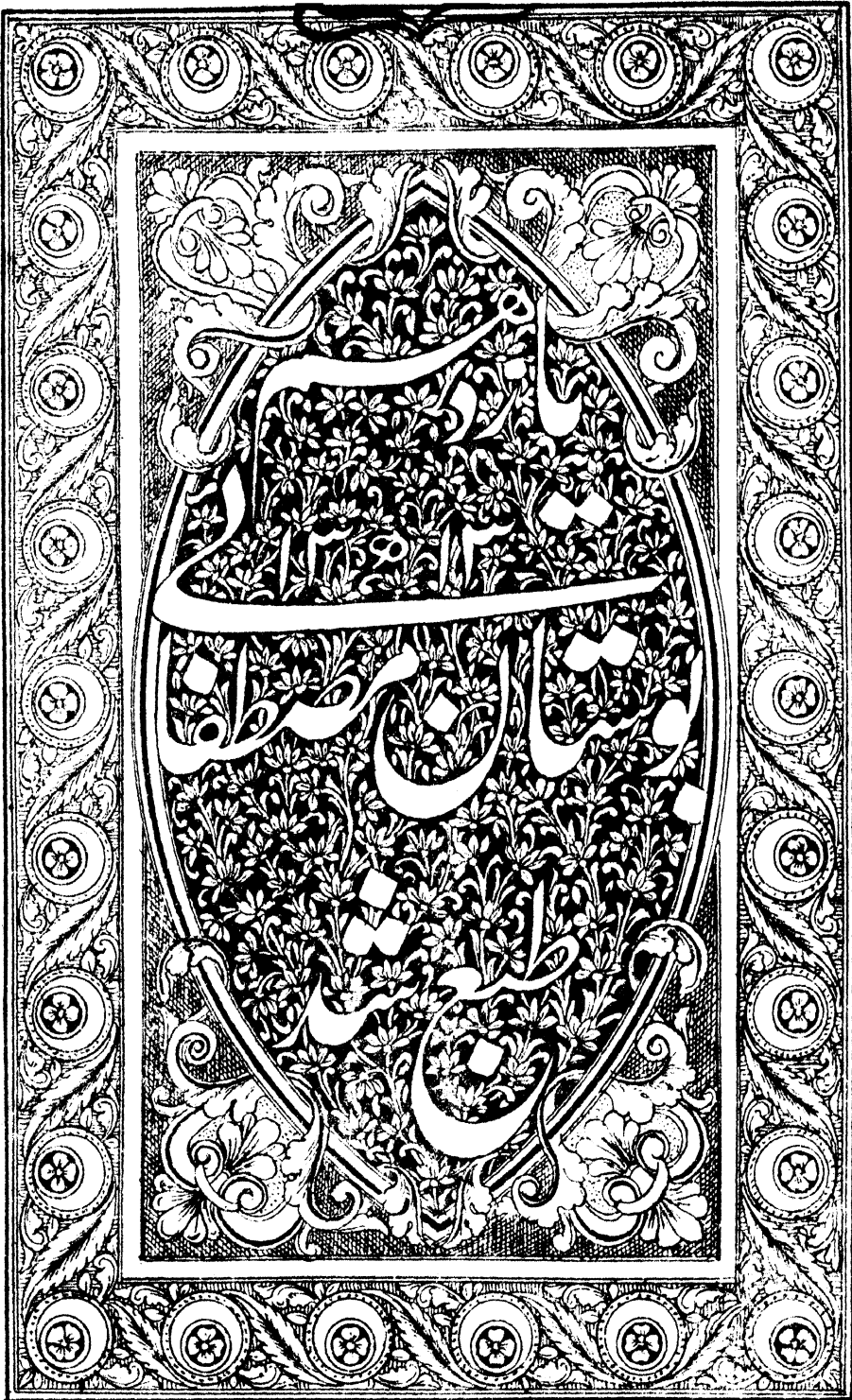
غرض نقیشت گزایا ماند	که هستی را نمی بسیم تقابلی
مگر صاحب بدلی روزی حیرت	کند در سال این مسکین معالی

اتشالا لامره الشریف ابتدا از مختصرات کرده کتاب مستطاب بوستان ا
کگل همیشه بارگزار معانیست و گلدسته ریاض سخندان فی تصنیف سر دفتر
سیاحان عالم استنوا و بی نیاز می مولانا شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
قدس الله سره العزیز بالسنه پسندیده مقبول بارگاه می قوم مولانا محمد
مخدوم مرحوم که نقل برداشته شده است از سنه بوستان کتب خا
بر بیان علیجان که عمر و بن یوسف ابیوردی در سنه هشتصد و پنجاه
در بلده ابیورد برامی صحنی الدوله نوشته بود و تطبیق کامل کرده تحشیه اش
بجوانشی مفید استخراج از کتب لغت و شروح معتقد و قوال سائده معتبرین
و معاصرین ماهرین نمودم و آخر حواشی را بسلامت ماخذ آن حسب
تفصیله که در پشت ورق صدر کتاب مبین شده بنا بر فرط احتیاط علم
ساختم گو عبارت حاشیه با عبارت ماخذ اتجا و الفاظ نداشته باشد که بعض
حواشی محقق که در درس استاد الا سائده مولانا محمد مخدوم مرحوم مسموع
گشته خلف و عده رو و او علامت اس نوشته نشد که موجب اشکال بین السطور

باشد و در انصاف مشکلات این کتاب بقیه متن و حواشی آن بقدر وسع
 شد و کواهی نگردم مگر چونکه خطا و نسیان طینت انسان مجرست و کتب محتاج الیه این
 بجهت کم و زیاد و نمون کاتبین عیبارت از اغلاط محفوظ و معنون نبودند
 عجب نیست که خطائی نفته باشد و نیز مردم طرف مقابل در حالت تصحیح با وجود
 کمال آلیه بعضی اوقات غفلت میوزند و در اتعاب عبارات میان اختلافات و هم
 بعد از تصحیح در حال طبع بسبب تخالف هوا و شرت موسم که ما غیره گاهی گریزان
 مطبع را اختیار می بردست نمی اندود در اقسام و انتقاش بعضی حروف و
 کلمات تخیل واقع میشود با جمله از خود پروران الفاظت و نشوران عالی
 منقبت التماس نیست که اخلاق کربانه و الطاف بزرگانه منبذول داشته بنظر
 انصاف و در اعتراف ملاحظه فرمایند و اگر سهوی و خطائی ملحوظ گردد صلاح آن
 گردانید و در صلاح فاسد ترویج کاسد کوشند و زلات این بیقدر از نزل عنون شوند
 و از روی شقاق و نفاق آسباندیشه را در میدان عیب جی گردم جلال
 نمکنند و زبان بطعن و کوهش نکشایند عتاب گوید شعر
 بپوش چشم خود از عیب تا نشوی بی عیب | که عیب پیش کسان عیب پوش خود باشد
 و اگر فائده برارند شرط نیست که در حق متهمان طبع این بنان بخیر آن کلامه در بیغ نماند
 سخن خوش بنزد مرد حکیم | بهستد آید ز بخشش بر و سیم
 و اسأل من ربی لا سرباب | ان یجعل هذا الکتب + مقبولاً و ولی الالکات
 و یحبوباً لایامدنی الالجاب | و ان یتلیه فی حلال الایتهار | کاشتمس فی هاجرة التهار
 بدیت یارب این نسخه شرف بیناد | خلق را مایه بدایت باد

قطعه تاریخ که از تسلط بلاغت رقم شیخ کرامت علی انظر چکیده	
کتاب بوستان چون طبع کردید	جهانی شد ز فکر صحت آزاد
بگرد انظر بیان تاریخ طبعمش	گلستان معانی بوستان باد
قطعه تاریخ دیگر بجزیه تاریخی معانی شامه نیا صریح علی تخلص بنج نصیر سید الله تعالی	
مطبوع شد چو چاشنی بوستان	آگویا مید بنزه لب ص بوستان
از گلستان ل گل سانس نصیرت	آگفتا از دشنام هم طر ف بوستان
قطعه تاریخ دیگر طبعا دهمی عبد الرحمن ولد حاجی محمد عثمان عفا عنهما الرحمن	
بوستان چون باحوشی طبع کرد	مصطفی خان صاحب الامکان
سال طبعمش از خرد سیم بگفت	شادین باجووشی بوستان
وَأَنْتَ يَا كَلَامُ بِالصَّادِ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْكَانَمِ وَعَلَى إِلَى الْكِرَامِ وَأَصْحَابِهِ الْعِظَامِ وَعَلَى مَنْ تَبِعَهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ	
س ت س	
<p>بمؤن الله المستعان نسخة صحیح بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله علیه محشی بجواشی لغات شرح معتبره یازدهم با تمام محمد عبد الوهاب خلف محمد عبد الوهاب خان مغفور بن محمد مصطفی خان میروریشهر حبیب الله حیرتی در مطبع مصطفائی واقع بلده کسنو محله محمو ونگر زیر اگری درواز حلیه انطبایع پوشید و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله</p>	

عصر ۱۳	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۱۳	ایضا - کاغذ روئی -
عصر ۱۲	انوار سبیلی مع فرہنگ کاغذ روئی مصطفیٰ	۱۲	فرہنگ گلستان کاغذ روئی - مصطفیٰ
عصر ۱۱	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۱۱	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ
عصر ۱۰	فرہنگ انوار سبیلی کاغذ روئی مصطفیٰ	۱۰	گلستان - مصطفیٰ
عصر ۹	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۹	ایضاح فرہنگ - کشوری
عصر ۸	سکندر نامہ - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۸	ایضاح صبح جلی - کشوری
عصر ۷	ایضا - کاغذ روئی -	۷	گلستان مترجم - کشوری
عصر ۶	سکندر نامہ مع فرہنگ کاغذ روئی مصطفیٰ	۶	نہایان شرح گلستان - کشوری
عصر ۵	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۵	ریاض رضوان شرح گلستان کشوری
عصر ۴	فرہنگ سکندر نامہ کاغذ روئی مصطفیٰ	۴	شرح گلستان - محمد ابرہہ ہانانی - کشوری
عصر ۳	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۳	گلستان حکیم قرآنی - بیجا گلستان کشوری
عصر ۲	شرح سکندر نامہ - برسی محمد ظہیر کشوری	۲	بہارستان جامی - ہم پہلو گلستان کشوری
عصر ۱	ایضا - ملا سے کلکتہ - کشوری	۱	نثارستان - ہم پہلو گلستان - کشوری
عصر ۰	ایضا - گلوسے کشوری	۰	شکوہ صحیحہ بوستان مجتہد کاغذ روئی مصطفیٰ
عصر ۱۳	سکندر نامہ بحر می - کشوری	۱۳	ایضا - کاغذ فرنج
عصر ۱۲	زینبیا جامی - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۱۲	ایضا - کاغذ روئی
عصر ۱۱	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۱۱	بوستان مع فرہنگ کاغذ روئی مصطفیٰ
عصر ۱۰	زینبیا مع فرہنگ کاغذ روئی مصطفیٰ	۱۰	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ
عصر ۹	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۹	فرہنگ بوستان - کاغذ روئی - مصطفیٰ
عصر ۸	فرہنگ زینبیا - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۸	بوستان - تہ مصر - نظام
عصر ۷	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ	۷	ایضا - دو مصر - کشوری
عصر ۶	زینبیا - دو مصر - نظام	۶	ایضا - واضح - کشوری
عصر ۵	زینبیا ناظم ہروی - کشوری	۵	ایضا - واضح ہلی - کشوری
عصر ۴	زینبیا فردوسی - کشوری	۴	بوستان مترجم - کشوری
عصر ۳	تحفۃ الاحرار - جامی - کشوری	۳	شرح بوستان - انگلیز ہیار - دہلی
عصر ۲	سنجۃ الابرار جامی - کشوری	۲	فرہنگ بوستان - کاغذ روئی - مصطفیٰ
عصر ۱	شکوہ مخزن اسرار - خواجہ نظامی کشوری	۱	بہار دانش - کاغذ روئی - مصطفیٰ
عصر ۰	شرح شکوہ مخزن اسرار - کشوری	۰	ایضا - کاغذ روئی - مصطفیٰ
عصر ۱۳	شکوہ ایسی مجنون - نظامی کشوری	۱۳	انوار سبیلی - کاغذ روئی - مصطفیٰ



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابخانه

جامعہ کائنات

۱۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک
جہانِ شہادت و شہادت پانچ کتابوں کی کتاب ہے اس کا
۲۔ سادہ و سادہ شہادت پانچ کتابوں کی کتاب ہے اس کا
۳۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک
۴۔ سادہ و سادہ شہادت پانچ کتابوں کی کتاب ہے اس کا
۵۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک

۶۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک
۷۔ سادہ و سادہ شہادت پانچ کتابوں کی کتاب ہے اس کا
۸۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک
۹۔ سادہ و سادہ شہادت پانچ کتابوں کی کتاب ہے اس کا
۱۰۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک

۱۱۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک
۱۲۔ سادہ و سادہ شہادت پانچ کتابوں کی کتاب ہے اس کا
۱۳۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک
۱۴۔ سادہ و سادہ شہادت پانچ کتابوں کی کتاب ہے اس کا
۱۵۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک

۱۶۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک
۱۷۔ سادہ و سادہ شہادت پانچ کتابوں کی کتاب ہے اس کا
۱۸۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک
۱۹۔ سادہ و سادہ شہادت پانچ کتابوں کی کتاب ہے اس کا
۲۰۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل بے شک

